

شاهزاده خانم بعلبک

تألیف : راید و همگارد

شامل وقایع جنگهای صلیب و احوالات سلطان صلاح الدین

امیر خسرو دهلوی

مجلس شورای ملی

موزه رضوانی صاحب کتابخانه شرق

نویسنده : راید و همگارد

مترجم : سعید محمودی

مطبعة هرچاه محمودی

[مقدمه : « سری صبران حدیق استجانه »]

شاهزاده خانم بعلبك

تأليف : وايد و هـ گارد

مقاله دفاعیه و مهمای تنفیب و اجابات سلطان صلاح

امیر حسین سلطان ایلیخان

بسم الله الرحمن الرحیم



ردی هست ۱۳۰۶

حق طبع و نشر

مکتب قزوین

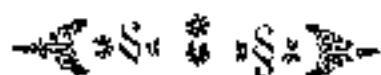
مکتب قزوین



چون حکایت شاهزاده حام بعلک شامل گدازش احوال و
 محاربات ایمر د ررك تاريخي مشرق و لطائف مخصوصه ديگري است
 لهذا جناب دانشمند معظم آقای امیر حسینخان فرزند ارجمند آقای
 حاج خسرو خان (سردار طهر) ایلجایی بخناری و ماینده دار -
 الشوریای مای که از جوانان تحصیل کرده و سالها در مدارس عالییه
 انگلستان و سویس باکتساب فصائل و علوم جدیده مشغول بودند در
 زمان حکومت برد کتاب مذکور را در اوقات فراغت از کار عبارات
 ساده و سهل و ناری رحمه و کارش فرموده که اینک تقدیم هم -
 و طمان گرام و مماند

مرحم معظم الیه ملایه بر بخرمه شاهزاده حام بعلک چند
 چند کتاب دیگر مانند « گردنمد ملکه » الکساندر دومای شهر و غیره
 بر رحمه و تألف نموده و از اجراء این فصل خدمات از نقطه نظر
 احساسات عالیه نعم امجد و الانار خود مرحوم سردار اسعد طاب ثراه
 اونها مکتب امید است که رحمان و خدمات ایشان در پیشگاه فصلا و
 داسمدان قوم مطبوع و مقبول افتند

طهران ۱۱ مهس ۱۳۰۵ هـ لاجسین احمدی بختیار





در پیماچه

در احوالات سلطان صلاح الدین اویسی
سلطان صلاح الدین اویسی مقتدر ترين سلطان عصر خود بود
که همواره سالان سرت در وقایع مهمه و گرفتاری های مردم به او
متوال گردیده و ازار استیضاح می نمودند

— در دستق در قصر سعرد بر سر بر سلطنت بنیستند و در
حوادث و تغییرات عالم و اوصاف زمانه که از او در آن زمانه
در نه روح عالی رساله ته کور و نام مردم بیخاطر می آورد از دستمرا

باعث گردید که سلطان صلاح الدین قسم یاد نماید که بهرنحو باشد
زییده را از انگلستان عودت داده و شوهرش را مقتول یا اسیر سازد
و در همین اوقات خبر مرگ زییده به او رسیده از خیال انتقام
منصرفش ساخت .

و یاد میآورد از اینکه جاسوسان باو خبر داده بودند که از
زییده دختری باقی مانده که اگر زنده باشد حالیه دختری جوان و
صاحب رشد خواهد بود و این دختر که از پدر انگلیسی نژاد است
از طرف مادر خواهر زاده او خواهد بود

در ضمن این تفکرات متوجه بمصائب و خونریزیهائی که عمر
عزیز خود را بانها مصروف داشته مخصوصاً جنگ صلیب که بین
مسیحیون و مسلمانان مدتها بود جریان داشته و هنوز هم ختم نشده
بود اگر دیده نم ناک میشد زیرا با اینکه برای عقیده اسلامیت دائم
در جنگ و خونریزی بود ابداً مایل بقتل و اتلاف نفوس نبود و قلبی
بسیار رحیم داشت

در پایان این اندیشه ها خوابش برد و در عالم رؤیا مشاهده
نمود دختری جوان و زیبا در مقابلش ایستاده و چون نقاب از چهره
برداشت صلاح الدین نظر کرد زنی دید مثل خواهرش زییده ولی
قدری سفید تر یقین کرد که باستی خواهر زاده اش باشد که از دست
شوالیه انگلیسی فرار نموده اما متعجب بود که چرا بدین وضع و هیئت
بسلافت او آمده و در عالم خواب از درگاه رب الارباب مسئلت و در
خواست مینمود که راز این پرده اشکار و سر این معنی هویدا شود
و در این بین مشاهده نمود همان دختر را در یکی از صحاری شام رو بروی
او ایستاده و از دو طرف اردوهای مساح پشمار از عرب و نژاد

فرنگ صف زده اند و صلاح الدین پیشانیش قشون خود شمشیر بدست
 حمله ور گشته و انزن در بین حمله گردن دست خود را دراز کرده
 ویرا در جای خود متوقف ساخت و چون این زبر دستیرا از او
 مشاهده نمود پرسید: ای خواهر زاده در اینجا چه میکنی و سبب
 آمدنت چیست انزن جواب داد بدینجامده ام که جان مردم را بتوسط
 شما مستخلص نمایم و مقتضی است که شمشیر را غلاف نموده و دیگر
 گرد جدال نگشته و اینها را عفو نمائید صلاح الدین گفت: ای خانم
 بگو به بینم چه فدیة برای استخلاص اینجماعت آورده ای جوابداد: فدیة
 انها خون منست که با کمال رغبت و بمیل خود تقدیم میکنم و تقدیمی
 عطیة الهی است که عبارت باشد از صلح و مسالمت که خداوند منان
 بشما عطا خواهد نمود این بگفت و شمشیر بر توده صلاح الدینرا بدست
 گرفته و بیدریغ بر سینه خود زد

صلاح الدین از وحشت اینخواب مضطربانه بیدار شده و بسیار
 در شکفت بود لکن آنرا مخفی داشته و باحدی اظهار نداشت شب بعد
 مجدداً این خوابرا دید باز از تفصیل آن کسیرا نیاکاهانید شب سوم
 بخواب رفته باز همین خواب تکرار شد پس از بیدار شدن یقین کرد
 که این یکنوع الهامی است که از جانب خداوند باو شده و برای کشف
 حقیقت امر باحضر معبرین نمود و آنچه را در خواب دیده بود با آنها
 در میان آورده از آنها استمداد و استیضاح خواست آنها هم پس از استماع
 و مشاوره گفتند آنچه را که خداوند تبارک و تعالی در عالم رؤیا بتو خبر
 داده الهام است و اینزن خواهر زاده تو میباشد که يك زمانی بواسطه
 فداکاری و علو همت باین سرزمین آمده و تورا از خونریزیهای بزرگ
 جلوگیری کرده و این مملکت را کاملاً امن نماید پس خوبست که او را



ست بدر بار آورده و نزد خود نگاهداری که مقدم او باعث

صحت و سلامت

صلاح الدین را این معنی پسند آمد زیرا که خودش هم بهمین طریق خوابش را تعبیر نموده و همین عقیده را داشت — پس یک نفر شوالیه اروپائی که بر سینه خود علامت صلیب داشت ولی در باطن معتقد بهیح مذهبی نبود و مدتها بود برای او جاسوسی می نمود و بتوسط او سابقاً از احوالات زینده و شوهر و دخترش اطلاع پیدا نموده بود با جاسوس دیگری که ملبس بلباس زوار عیسوی بود بهمراهی و معاونت امیر حسن که یکی از امراء بزرگ و طرف اعتماد سلطان بود مأمور نمود که خواهر زاده اش را بهر تدبیر و حیلۀ باشد بدر بار حاضر سازند و اگر توانستند او را بمیل خاطر و رضایت خودش بیاورند قنعمه مطلوب والا او را گرفته جبراً همراه خویش بیاورند و علاوه بر این برای اینکه در ضمن احترامی از خواهر زاده کرده باشد فرمان شاهزاده خانمی مشرق را بتوسط اشخاص برایش فرستاده و او را بلقب بدلقب (شاهزاده خانم بهابک) نمود و جوهرات گرانبهائی بر سر او فرستاد و همان رویه بزرگ منشی را که قبل از وی جانش ایوب و عدویش عزالدین داشتند تنقیب نموده و نیز کشتی جنگی با استحکامی خریدند و ملاحان باقیم کار کرده در تحت فرمان امیر حسن در آن کشتی جای داد و کاشانی بلند انگلیسی « سراندرودارکی » و دیگری به خواهرزاده شرف و دختر ارد با هدایای شاهانه ارسال داشت و بان عده حکم داد که آن دختر را بهر نحو هست اهم از آنکه بدول یا قهر یا خدمه باشد بصره بیاورند و بدون آن مرجعت نکند و مخصوصاً شوالیه اروپائی را که در علم ملاحی مهارت تامی داشت کاپیتان کشتی نمود یوسف



صلاح‌الدین پس از فراهم داشتن این ترتیب منتظر شد که هر وقت مشیت الهی اقتضا نماید آنچه را که در خواب دیده بموقع اجرا گذارده شود

فصل اول

درکنار دریای مانس (روزاموند) خواهر زاده سلطان صلاح‌الدین در ساحل « اسکس » از روی دریا بجانب مشرق نگریسته و بجانب یسین و سار توجه مینمود قدری عقب‌تر از او چنانکه مستحفظین سلطان را محافظت مینمودند عمو زاده هایش دو برادر توأم موسوم به « کادوین » و « وولف » جوان‌های بلند قامت خوش همگی ایستاده بودند « کادوین » مثل جسمه بیحرکت دستش را بر قبضه شمشیر بلندی که در غلاف بود و نوک آنرا در جاو خود بر زمین گذارده بود نهاده در طرف دیگر برادرش « وولف » بیتابانه قدم میزد و بالاخره خمیازه بلندی کشید این سه نفر که در متنها درجه شبانه و رعنائی بودند چهره هاشان جلب توجه ناظرین را مینمود از طرفی روزاموند بسیار زیبا با گیسوان و چشمان سیاه و بشرة برنگ عاج و کمر باریک دسته‌کلی در دست از طرف دیگر « کادوین » در یکی مجلل در حالیکه رنگ از سینه‌اش بریده در بحر تفکر فرو رفته بود « وولف » با سیاهی صورت و چشم‌های آبی بود با وجودیکه پدرش از نژاد نورمان بود چنان مینمود که بکلی از نژاد ساکسون است و چون وولف خمیازه با صدای بلند کشید روزاموند با جلالت و بختراکی از ده تمام حرکتش در صورت آهسته عقب گریخت گفت : « وولف » هنوز آفتاب غروب کرده شما خواب می‌ورید این کلمات را با صورتی بخوش آئینک ولی با ایت تمام ادا نمود وولف جواب داد : گمان می‌کنم امروز تفریح خوبی شده و غد

کلهائیرا که برای جمع اوری آنها باینجا آمده بودیم چیده باشید حالا دیگر خوب است بخانه مراجعت کنیم زیرا وقت کم است

روزاموند متبسمانه گفت : ای وواف خجالت بکش و به ان آسمان و دریا نگاه کن که ذرات افتاب بر افق ناییده و بعضی جاهای انرا طلائی رنگ و یاره را ارغوانی نموده میدانم شما دو برادر چه عقیده راجع باین آسمان و منظره دلکش دارید زیرا خود من غلب در این فکر هستم و خیلی میل دارم بینم چقدر از حقیقت دورم کادوین گفت : دامنه جنایات یکدختر جوان محدود و متعلق بخود اوست و مربوط بدیگران نیست و از حرفهای شما می شود ما فی الضمیر شما را حدس زد

روزاموند امی کشیده گفت : مقصود شما اینست که من اغلب فکر مشرق زمین هستم و همانجائیکه خورشید بر وجه اکمل همیشه نور افشانی میکند و دریا ها کبود برنگ فیروزه است و اهالی انجا دارای علوم غریبه میباشند — وولف گفت : بلی همانها که زنها همیشه در مقابل مردان حکم بنده و کنیز را دارند معینا فکر مشرق زمین برای شما طبیعی است زیرا که خون اهالی انجا در عروقشان جریان وارد — در صورتیکه حکایاتیکه در باره شما از انجا نقل می کنند حقیقت داشته باشد اینخون از نژادی عالی است این گفت و نعظیم کنان جلو شاهزاده خانم بزلفوی ادب افتاد ولی در تمام این اعمال و حرکات انار سخریه و استهزاء ظاهر بود و نمیتوانست انرا بحجاب احترام پوشانیده مشور نماید مجددا گفت : شاهزاده خانم محترم و دختر عموی عزیز ای نواده ایوب و خواهر زاده سلطان مسالحت این بگوریند ایا اراده دارند مملکت ظلمانی مغرب را ترک کرده

بمصر و شام بروید — روزا موند کلمات ری و شنیده از اثر آنها بارقه در چشمش ظاهر گردید و آن هیكل عالی و قامت چون سرو را راست نمود بطوریکه سینه اش بر آمدگی پیدا کرده و سوراخ های دماغش برجسته شد مانند کسیکه رایحه عطری استشمام نماید و جواب او را بسؤال دیگر مبدل کرده پرسید: راستی و ولف تصور میکنی در انجا مرا چه قسم پذیرفته و چگونه با من رفتار نمایند با اینکه من از نژاد «نرمان» «دارکی» و دختری عیسوی میباشم

و ولف جواب داد: از نژاد ابرادی نیست زیرا که چندان پست نیست ولی راجع ب مذهب ممکن است اثر تغییر دهند

در این موقع کادوین رو بو ولف کرده گفت: و ولف جاوز ما ترا بگیر زیرا که بعضی چیزهاست که بر سبیل مزاح هم نباید گفت و مذاکره آنها صحیح نیست ملتفت باش که من دختر عمویم را از تمام موجودات بیشتر دوست میدارم و ولف کلامش را قطع کرده گفت: عاقبت متفق الرأی شدیم

کادوین عبارت و کلام سابقش را تکرار کرده گفت: بیش از تمام موجودات دنیا او را دوست میدارم ولی بخون مقدس عیسی و کلیسائیکه مجاور آن هستیم قسم که با این همه محبت و دوستی اگر بخواید قرآن مسلمانها را بیوسد بدست خود او را میکشیم

و ولف امسته با خود گفت ایا اگر یکی از بیروان آن کتاب را بیوسد باز هم او را خواهی کشت و بعد بلندگفت: روزاه و ندفع میدید که باید خیلی ملتفت باشید زیرا که کادوین همیشه در قول و گفته خود ثابت است و اگر بدست او کشته شوید شایسته نژاد عالی و خوشکلی و عقل شما نیست

روزاموند دستش را بر جامه‌ی که روی زره وولف را پوشانیده بود گذاشته گفت : بس است تمسخر کافیت دست از استهزاء بردارید و در پیشگاه « جات مقدس » که بانی این کلیسا میباشد دعا کنید من سجبورم مذهب خود را تغییر دانه مسلمان شوم و برادر محبوبتان مرا بگشاید اگر چه در اینصورت حق هم با او خواهد بود

از استماع این کلمات صورت سفید وولف قرمز و پراشفته شده گفت در صورت تغییر مذهب دادن شما ما میدانیم چه باید کرد واقعاً ای اهرک دشوار تر است یا اجرای وظیفه ؟

روزاموند جواب داد : نمیدانم اما اغلب فداکاری را وقتی مستلزم نیت مقدسی باشد سهل میدانم زیرا چیزهایی از کف انسان میرود که از جان عزیز تر و تدارک آن از حین امکان خارج خواهد بود

وولف سؤال کرد متمرکز از آن چیزها چیست ای اوطن ، بروت عشق است ؟ - روزاموند صحبت را تغییر داده گفت نماشتا کنید

تا زودتی که در مصب رود خانه وارد میشود چیست تا مدتی پیش بی حرکت و در حالت سکون بود حال متحرک بنظر میاید و در بهاری

هم چیزی مثل شمشیر میسرخشد - وولف گفت : اینها ما میگیریم ستند و من دام میگیری آنها را دیدم آنها هم ما می است مادر اسکس

نیت کامل - اریم - روزاموند چنین می نمود که از این حرف مطمئن

ند - میکن حرف خود را تشبیه نموده « کادوین گفت : چه حال میکنید جواب داد : برادر کاس از مشرق زمین و جنگهای آنها

سازگ کامل داشتم

وولف گفت : همان جنگهایی که اندک برای ما مفید نبود بدو زمان

م کت - - و بجز روح ای که فدا در اسکس است هیچ بر نگشت

کادوین سؤال کرد: آیا ممکن بود در راهی بهتر از این راه
 فداکاری کرد چه از این بهتر که در راه حضرت مسیح جان خود
 را نثار نمود و اگر غیر از این بود ابدأ ذکر خیر او تا امروز باقی
 نمی ماند — و ولف که دستش را بر قبضه شمشیر نهاده و از چشمان
 کبودش شرر میبارید گفت خوب طریقی مرد اما برادر افسوس که
 عجلتاً بیت المقدس مثل اینجا امن است و امیدوارم مجدداً در آنجا جنک
 شروع شود. پطر راهب را که یکشنبه گذشته ملاقات کردیم و ششماه است
 از شام مراجعت نموده بمن اطلاع داد که بزودی جنک شروع خواهد
 شد شما کنون سلطان صلاح الدین از هر طرف بجمع آوری و دستار
 قشون فرمان داده و علماء از طرف او بین عشایر و امراء مشرق زمین
 رفته و آنها را بجنک و جهاد تحریص و ترغیب مینمایند و ما باید دست
 باشیم که بمحض شروع جنک همان قسمی که آباء و اجدادمان سابقاً رتار
 کرده اند بایستی در جنک شرکت نمائیم چه در سخت است و لشکری در این
 مملکت غم افزا که عموماً این چند ساله بمن از جنک اسکانند راحت
 نموده و به تبلی بسر برده و جائی نرفته ایم و ششمانماننددها قین
 منحصراً بشمردن کار و شیار کردن صحرا بوده در صورتیکه بزوکان ما
 در زیر برق حایب عیسویان بر زمین فلسطین خون خود را جاری
 میکردند و در اینجا اظهار حرارت نموده برادرش روی کرده گفت
 قسم بحضرت مریم که هر وقت شما بجنک بروید منجم خوانم آمد
 و شاهانیکه تولد ما را با یکدیگر مقرب فرموده نماید هر گانرا هم با هم
 مقرب فرموده باشد و ناگهان سره جوی کشیده دستش بر قبضه شمشیر
 که با آن بازی میکرد رفته و آنرا از خلاف کشیده به هوا انداخت بطوریکه
 از این صدا در خان وحشی که در کنار آب نشسته بودند برخواستند و در

وونف مانند روز رزم رجز خوانی مینمود تژاد دارکی است هر کس میل بیمارزه من دارد بداند که از دم شمشیر من جان بدر نخواهد برد سپس شمشیر را غلاف نموده با اهستکی شرمگینانه گفت مگر ما بچه هستیم که بدون هم نبود رجز سرائی میکنیم اما قلب من میگوید که بزودی با دشمن رو برو خواهیم شد

کادوین تیسم امیخته بحزنی نموده چیزی نگفت اما روزاموند دو جواب گفت : درنصورت پسر عموهای من شاید شما بسفری بروید که امید باز گشتن نداشته باشید و این باعث جدائی ما باشد سپس باصوت ملایمتری گفت خداوند توفیق بدهد مردانی مثل شما را که شمشیر برهنه در دست گرفته شجاعانه حرکت نمایند و اگر شجاعت شما نبود من این حسن ظن را هرگز بشما نداشتیم حالیه قلبم توامی میدهد که خداوند اغلب این طور ادعیه را مستجاب میکند اه وونف شمشیر شما در نور افتاب رنگ قرمزی اتخاذ کرده بود و خونین بنظر من می آمد- بهر حال نه میل مسافت باید طی نمود و هوا هم عنقریب تاریک میشود باید بخانه رفت بیاید نزدیک این ضریح رفته و از یطر مقدس در خواست کنیم که در این مسافرت ما را محافظت فرماید

وونف مضطربانه گفت : چه معنی دارد مسافرت با من آنهم فقط نه میل در کنار دریای مانس چه ترسی دارد ؟!

روزاموند جوابداد مقصودم از مسافرت بخانه و قصر استییل نبود و با دست اشاره به آن طرف دریا به آسمان گبود نموده گفت مقصودم مسافرت بجانب مشرق است

کادوین گفت : روزاموند راست میگوید بسیاری از رومانیها ،

ساکسونها و ظوایف دیگر ~~تسا~~ نمیدانیم به آن ~~نواحی~~ ~~مربوط~~ ~~نموده~~ و دیگر مراجعت نکرده اند پس از این مذاکره هر سه داخل کلیسای مزبور گردیدند [این کلیسا یکی از اولین کلیسا هائی بود که پانصد سال قبل در بریطانیا ساخته شده و یکی از مقدسین ساکسون بدست خود آنرا با سنگهای رومانی بنا نموده بود] و در مقابل عبادتگاه زانوزده هر کدام بطریق معمول مشغول خواندن دعا شدند پس از فراغت برخاسته ب جستجوی اسب های خود که در حیات خارج بسته بودند رفتند .

از اینجا تا قصر اسپتیل . راه دشت یکی معبری بسیار تنگ داشت و دیگری يك ميل دور از دریا واقع و از وسط دهکده بر اول عبور میکرد و سومی که نزدیکتر بود از سالتیکر عبور نموده و بيك زبانه آب کم عرضی که معروف بود به [دت کریت] میرسید و چون مسافرنیکه قصد اسپتیل داشته به انتهای آن میرسیدند بایستی به طرف خشکی منحرف شده از سمت یسار (استسک) بروند مسافرن ما راه اخیر را که نزدیکتر بود اختیار نمودند چون در موقع عقب رفتن آب دریا عبور از اجا بسیار سهل بود و از راههای دیگر در موقع ناستان بواسطه کمی رطوبت هوا عبور مشکل تر بعلاوه میخواستند وقت شام بمنزل برسند که مبادا موجب نگرانی شوالیه یر مرد (سر اندرووارکی) پدر روزاموند و عموی اندو برادر فراهم آید

بقدر نیمساعت یا بیشتر از حاشیه (سالیگر) عبور کردند و از هیچ طرف صدائی شنیده نمیشد مگر گاهی صوت مرغان ماهیگیر یا صدای امواج دریا در ظرف اینمدت کسی به آنها بر نخورد چون هیچکس جز ماهیگیران به انطرف نمی آمدند بالاخره نزدیک غروب اقیانوس ساحل [دت کریت] رسیدند و اینمحل عبارت بود از زبانه

آبی که بقدر يك ميل يا بیشتر بواسطه چلر و مد دریا داخل خشلی
 میشود و هر قدر بیشتر میرفت باریکتر میشد این محلی که مسافرین
 رسیدند دارای سیصد ذرع عرض بود و هر سه نفر اسب های خوبی
 داشتند مخصوصاً اسب روزاموند قزل و ورشت بود و در آن دیار
 شهرتی تام داشت و بقدری رام و مطیع و با تعلیم بود که طفلی به
 سهولت میتوانست بر او سوار شود و اسبهای دو برادر نیز عبارت
 بودند از مراکب قوی هیکل جنگی تعلیم یافته که بهرجا رها میشدند
 از جای خود حرکت نمیکردند و در میدان رزم از بارقه شمشیر و
 هلهله حضم اندیشه نداشتند زمینی که اینک بدانجا رسیده بودند هفتاد
 ذرع دور از ساحل (دت کریت) و محالی دماغه واقع شده بود
 که در آنجا کوه های کوتاه و چند درخت بلوط داشت زمین مزبور به طرف
 سایه سر سرازیر میشد در متعالیه دماغه باتلاقی بود و بعد رود
 سخاه مابین آن زبانه شکل عینک در ساحل دت کریت جاده مزبور
 عاریج مانند بطرف خشکی میرفت این بندرگاه در قدیم توسط رومانیما
 برای زورقهای ماهیگیری بوده و بواسطه مرور زمان لطمات اسواج
 دریا سمتی از آنرا که طرف دریابوده منهدم ساخته ولی قسمت طرف
 خشکی آن هنوز پایدار و بر جا بود همینکه بمحل مرتفع آن دماغه
 که دارای درختان زیاد بود رسیدند بواسطه کمی وسعت جاده و وائف
 که از همه جلوتر میرفت زورق خالیرا بنظر آورد که يك حلقه
 آهنین که در دیوار بندرگاه نصب بود بسته شده پس متوجه روزاموند
 شده گفت ماهیگیر های شما پیاده شده و یقیناً بطرف (برادول)
 رفته اند — روزاموند مخاطرانانه گفت خیلی غریب است در این مکان
 هیچ ماهیگیر نمی آمد و پس از ادای این جمله جلو اسب خود را به

عقب کشیده اراده بر گشتن نمود .

کادوین اطراف خود را نگریسته گفت اعم از اینکه ماهیگیر اینچنین بیاید یا نیاید عجبالتاً از يك زورق خالی که نباید ترسید بیاید برویم سپس اسبها را بجانب زورق راندند تا بیایه بندرگاه سنگی رسیدند که دفتاً صدائی از پشت سر آنها بلند شد و آنها را متوجه به آنسخت نموده هفت یا هشت نفر را مشاهده کردند با شمشیرهای کشیده و روهای بسته سر راهرا بر ایشان تنك گرفته اند از مشاهده اینحالت قلب روزاموند بخربان شدید افتاد و ولف شمشیر خود را کشیده گفت : در دام افتادیم ! بسرعت از عقب سر من بطرف راه (برادول) بیاید — پس از ادای این جمله مهییز بر اسب خود کشیده چنان بستختی بر دهن اوزد که اسب تمام سنگینی خود را بعقب انداخت . و ولف گفت : خداوند ترحم فرماید عده زیادی از این اشرار هم در جلو ما است حقیقتاً هم عده آنها زیاد بود چرا که یکدسته مسلح رو بسته دیگر از سمت راه برادول پائین آمده و در میانشان پیر قوی هیکلی بنظر میامد که جز يك خنجر کج و يك زره سلاحی نداشت . کادوین گفت بطرف زورق برویم از این کلام خنده بلندی نموده و بحدی صدایش مؤثر بود که هر سه نفر مسافر مشوش و مضطرب گشته و بهر طرف رو نمودند راه را مسدود دیدند چون یکطرف باتلاق و طرف دیگر ساحل پر درخت جلو و عقب آنها را هم اشرار گرفته بودند بالاخره هر سه بطور بود به زورق رسیده جهت خنده انشعص را ملتفت شدند زیرا زورق با زنجیرهای محکم بسته شده و هیچگونه اسباب حرکت در آن موجود نبود در این بین صدائی بطور تمسخر بانها گفت داخل زورق شوید یا اقبال بگذارید سخاتم داخل زورق شده زحمت ما را کم نماید زیرا بالاخره جبراً داخل خواهند شد

از شنیدن این صدا رنگ از روی روزاموند پدید و رنگ
 وولف کلمی سرخ وکاهی سفید میشد و دست را برقبضه شمشیر نهاده
 بود اما کادوین مثل همیشه با کمال حوصله و تأنی چند قدمی اسب
 خود را جلو برده با کمال تندی و خشونت از آنها سؤال کرد که
 شما کیستید و چه مقصود دارید اگر منظور شما یول است که ماهیج
 همراه نداریم اگر اسلحه و اسبابها را بخواهید که برای شما خیلی
 گران تمام خواهد شد شخصیکه خنجر کج را در دست داشت باشخص
 دیگری که دارای قدی بلند بود نجوانی کرد بعد شخص بلند قد
 گفت آقای من میگوید این خانم وجیه که همراه شما است بر تمام
 ذخایر شاهان ترجیح دارد شخص نزدیکی هم محتاج اوست او را به
 دست ما بدهید و شما مرخصید که یا اسب و اسلحه بخانه خودتان
 مراجعت نمائید زیرا که ما مایل بخونریزی بیجهت نیستیم

اینسوفمه نوبت دو برادر بود که با کمال قوت قلب منفقاً صدا
 را بخنده بلند نموده گفتند چطور ممکنست که ما او را بشما بدهیم
 و خود بخانه برگردیم این محالست تا ما کشته نشویم بمقصودتان
 نائل نخواهید شد حالا بگوئید بینم شخصی که احتیاج به این خام
 محترم دارد کیست

آندونفر. باز با یکدیگر نجوانی کردند و شخص بلند قامت گفت
 آقای من میگوید جواب همانست که گفته شد هر کس خانم باین خوشکلی
 ووجاهت ببیند خواهان او میشود و ملاً شوالیه لازال نهایت میل را باو دارد
 (روزاموند از شنیدن اسم لازال رنگش زردتر شده وحق هم
 داشت زیرا که این شوالیه لازال شخص مقتدری از اهالی اسکس و
 مالک « صحادانی » بود و در مشرق زمین بسیار بد نام و یکمرتبه

هم اراده ازدواج روزاموند را نموده بود و او قبول نموده ورد کرد و کادوین هم برای همین موضوع باشوالیه لازل دول نموده او را مجروح کرده و مدتی ناپدید شده بود و هیچکس نمیدانست بکجا رفته است (کادوین پرسید که آیا لازل اینجا است و خیال دارد جان خود را مثل شماها روی اینکار بگذارد اگر اینطور است خیلی مایلم جنگی را که سال قبل شروع نمودیم باانجام برسانم

شخص بلندقامت گفت اگر از دستت برآید هرچه میخواهی بکن و ولف هسته گفت: برادر فقط یکراه بنظرم میرسد باید روزاموند را مابین خود گرفته بانها حمله کنیم

کاپیتان اندسته که معلوم میشد از غرض آنها اطلاع یافته هسته چیزی درگوش همراهش گفته و او بلند اظهار کرد آقای من بگوید اگر درخیال حمله گرون باشید احمق هستید زیرا که ما فوراً اسبهایتان را بی خواهیم کرد و حیف است که این اسبهای بدین خوبی از بین بروند و بمحض افتادن اسبها شما هم دستگیر خواهید شد پس بیاید تسلیم شده و خجالت هم نکشید زیرا که راه گریزی ندارید و شما دونفر برقدر هم شجاع باشید چه میتوانید دو مقابل این جماعت بکنید و برای تسلیم شدن یکدقیقه دیگر بشما مهلت میدهیم

دراینجا روزاموند داخل مذاکرات شده گفت: پسر معمولی نریزم همت نموده نگذارید من در دست لازل با دیگران بیفتم و اگر غلوب هستید مرا بکشید که شرافت خانوادگی محفوظ بماند و عودتانهم از میان این جماعت سلامت بیرون روید که انتقام برانکشید دو برادر جواب نداده نظری بطرف اب و بعد بیکدیگر نموده سری ترک دادند باز (کادوین) شای حرف زدن را گذاشت چرا که در

این مجاهده برای حفظ شرافت و زندگی بایستی جانبازی نماید و پرو زاموند گفت خوب گوش بسنه رویت راهم بگردان فقط یگراه نجات داری اگرچه راه صحیحی نیست لیکن باید مابین جان و شرافت اینراه را انتخاب کنی چون ما نمیتوانیم ترا بکشیم اسب قزلی هم که سوار هستی بسیار محکم و با تعلیم است سر اسبرا بگردان و خودرا بدریا پرت کن اسب شنا خواهد کرد اگرچه وسعت دریا زیاده است ولی جذر و مد آن که بطرف ساحل میاید تورا کمک خواهد کرد و محتمل است که غرق نشده و نجات یابی

وولف هم با کمال آمستگی و با عجزله گفت : برو دختر عدوی عزیز ما زورق را حفظ میکنیم

چشمان سیاه دختر جوان پر از اشک شد. و سر با شکرهش بحدی خم گردید که نزدیک شد بیال اسب سائیده شود و بعد بطور اضطراب و حسرت بدانها نگریسته گفت : شوالیه های عزیز و رشیدم در راه من جانبازی میکنید چه عیب دارد شاید مشیت الهی این طور تعاق گرفته باشد من قسم یاد میکنم که اگر شما کشته شدید همواره یاد شمارا در خاطر داشته و هیچکس سیراز شمارا در نظر نیآورم و چنانچه زنده ما سید . . . در اینجا سخن خود را قطع کرده چیزی نگفت

کاهوین گفت : در حق ما دعا کن و بر - روزاهوند کلمات مقدسه را بر زبان جاری نموده دربارۀ آنها دعا کرد و پس دفعتاً چرخ خورده همسین بر اسب قوی دیگر خریش زده خودرا بطرف آب عمیق دور ساخت دقیقه بیش طول نکشید که اسب از بندرگاه بیرون اسده و از شراب فرورفت و همچنین سوار از آب نمایان شده باز خود را روی زمین که از آن جدا شده بود جای داده بطور استحکام بر روی

زمین قرار گرفت و سراسب را بطرف ساحل که هنوز مسافتی زیاده داشت گردانید

نعره شگفت‌آمیز از اشخاصی که خیال بردن او را داشتند شنیده شد زیرا ابدان تصور نمی‌کردند چنین اقدام متهورانه از طرف یک دختر ممکن باشد. آنسو برادر چون دیدند اسب قزل بخوبی شنا می‌کند تبسم مسرت‌آمیزی نموده از اسبان خود پیاده شدند و بقدر هفت هشت قدمی جلو رفته بجایی رسیدند که راه خیلی تنگ میشد بالا یوشهای خود را از روی دوش برداشته و بر دوش چپ بهوض سیر انداختند و بدسته مخالفه شروع لعنت و فحاشی نمودند کایستان آنها حکمی بشخصی که از طرف او حرف میزد داده و باو به آواز بلند گفت: اینها را بکشید و بروید بطرف زورق ما دختر را قبل از آنکه بساحل برسد یا غرق شود دستگیر مینمائیم تا لحظه ان جماعت هتروند مانندند زیرا که از چشمهای آنسو برادر جنگجوی بلند قامت شراره مرک جستن مینمود ما ناگهان حمله کرده از روی تخته سنگهای سخت جستن نمودند ولی جاده در اینجا قدری تنگ میشد که تا دو نفر قوه مانده در آن دستند با بیست نفر متادلی مینمودند و بواسطه اینکه راه جاده با لاق و اب بود حمله انحصار باین راه دائم با نتیجه مجبور بودند که در نفر روی نفرها حمله نمایند و در این صورت صرجه با ان دو برادر بود در این هنگام شمشیرهای بلند آنها در هوا برق زده فرود آمد و چون رو مرتبه شمشیر و پرف بلند شد خونین برد و متعجب ان مردی از جانب خصم دو اب افتاد که در میان ترسحات اب با قالی بسار جان تسلیم نمود خصم کانی نهم سوریست جان سپرد سپس ان دو برادر حالت مدافعه را رها کرده مبادل نموده و متورانه

خصم را عقب رانند.

در بین این هرج و مرج و آشوب سه نفر از دشمنان آنها در اب افتاده و دو نفرشان در باتلاق فرو رفته خفه شدند فقط یکی از آنها تیکه در اب افتاده بودند خود را بساحل نجات کشانیده و بقیه از همان راه تنگ فرار نمودند و دو نفر مقتول و سه نفر مجروح لا-علاج بجای گذاشتند چون صورت خود را بسته بودند که شناخته نشوند انطور که میخواستند شمشیرهای خود را بکار برند موفق نمیشدند ولی از انطرف شمشیرهای بلند دو برادر اتصالاً مانند پتک آهنگران که با ستان تصادم کند بلند شده و فرود میامد

کادوین گفت باید بعقب برویم زیرا که اینجاده وسعت دارد و ممکنست اینجماعت از عقب سما حمله کنند لذا آهسته آهسته بعقب حرکت کردند در مقابل همان آدمیکه بدو کادوین خیال میکرد که بضربت اول او گشته شده است ایستاده و آن شخص بر پشت افتاده و دستهایش در دو طرف بیحرکت مانده بود چون وولف او را دید خنده مختصری کرده گفت تا اینجا که بد پیش نیامده برادر و صدمه که بشما نرسیده برادرش جوابداد: خیر ولی تا جنک تمام نشده لاف مزن زیرا که هنوز عده زیادی باقی است ولی گمان نمیکنم دیگر مانند اول حمله نمایند اما خوب شد که نیرو کمان ندارند اینرا گفته بر گشت و بعقب سر نگاه کرد دید اسب قزل نزدیک بساحل بقوت هر چه تمامتر شنا میکند و روز اموند بر پشت او سوار است- روز اموند جنک آنها را بخوبی دیده دستمالی از گردن بزر کرده بجانب آنها حرکت میداد و اندو برادر فهمیدند که دختر عمویشان از ایشکار بزرگ و فتح آنها خوش حال شد.

شکر خدا را بجای آوردند که زنده مانده توانستند همین اندازه
برای خانم خدمت کنند

کادوین درست ملتفت شده بود فرمانده دسته مخالف باواژ
متین و اهنگ مستحکمی فرمان میداد و انجماعت از جلو ان شمشیر
های قاطع خونین اندو برادر گاهی پراکنده و گاهی جمع میشدند
و در پی ان میکشیدند که سنگ پیدا نموده بوسیله ان جنگ نمایند اما
در اینجا گل بیش از سنگ بود و سنگی که برای ساختن راه بکار برده
بودند بقدری سنگین و بزرگ بود که امکان نداشت انها را بلند نمود
پس از تفحص زیاد چند سنگی پیدا نموده بطرف انها انداختند اما
ابتدا نتیجه گرفته نشد انکی بعد شخصیرا که اقا میخوانند به نایب
خود فرمان داد ناگاه یکنفر از انها بطرف جنگل و خارستان دوید
پاروهای زورقرا بیرون آورد

کادوین گفت اینها متفق شده اند که ما را بضرب پاروآبای در
آورند وولف گفت نمیدانم چه تدبیری باید کرد پر واضح است که
باید ما فوق جدیت خود را بکار بریم روز اموند که از طرف آب
فرار کرده دیگر مشکل است دستگیر شود از این حیث خیالمان تا
اندازه راحت است

در بین اینکه وولف مشغول صحبت بود ناگاه صدای ضربت
شمشیر از عقب سر شنید کادوین دفته دستهای خود را بلند کرده
بزانو درآمد شخصیرا که مرده می پنداشتند معلوم گردید که زخمی
شده و منتظر فرصتی بوده که از عقب سر انها حمله نماید درموقع
با شمشیر خون الودی که در دست داشت برخاسته آماده کارزار شد
وولف بطرف او حمله ور گشته و نارلین ضربت شمشیر دست انمرد

آنکه به قبضه شمشیر خود گرفته بود از بدن جدا ساخت و در ضربت
 بیانی خفتان و زره او را شکافت و پهلویش را از هم درید که انمرد
 بروی زمین افتاده دیگر حرکت نکرد
 انگاه نظر به برادرش انداخته دید خون از روی او جاری است
 جلو چشمش را گرفته (کادوین) امسته گفت خود ترا نجات بده کار
 من گذشته است و وواف که این حرف را از برادر شنید او را در اغوش گرفته
 پشانش را بوسید گفت چنین نیست که تصور می کنی اگر مردنی
 بودی تکلم نمیتوانستی کرد انگاه فکری مخاطرش رسید کادوین را
 مانند طفلی در بغل گرفته بطرف اسبها دوید پس او را بروی زین
 جایداد و فریاد کرد خود ترا محکم نگاهدار و خوب متوجه باش هنوز
 میتوانم ترا نجات بدهم انگاه دهنه اسب او را بدست چپ گرفته و سوار
 اسب خود شد و سر اسب را گردانید بقدر دهانیه بیشتر طول نکشید
 که دزدان دریائی که با یارو هامتظر فرمان حمله بودند مشاهده نمودند
 که دو اسب قوی سرعت برق بطرف آنها حمله آوردند یکی از اسبها
 حامل جوان هجرو حی بود که تمام موهایش غرق خون و بال اسب را محکم
 گرفته بود بر اسب دیگر و وواف ساحتش و راز دیدند که با چشمهای آتش بار شمشیر
 خون آلود خود را بر آن نگان داده دو مرتبه این عبارت را تکرار کرد
 (دارکی) (دارکی) (کتر دارکی) (کنتر مور) دسته مخالف که
 آنها را باینحالت دیدند فریاد زده تماماً نزدیک هم جمع شدند که توسط
 یاور از عبور آنها جلو گیری نمایند اما وواف بسختی مهربان بر اسب
 زده و آن مرکبهای تنومند که معتاد بمسابقه و میدان جنگ بودند بر
 دست خیره افزوده آید و سوار را بدسته مخالف رسانیدند یاور
 با یک در دست آنها بر روی زمین چون نی رویا در جای سینه اسبها افتاده

خورد شد دسته مخالف چون چنین دیدند شمشیرها را کشیده به آنها حمله کردند و ولف احساس کرد که زخم بر داشته ولی نمیفهمید در چه موضع از بدنش واقع شده معذک شمشیر وی در هوا برق زده جز يك ضربه بیشتر وقت نداشت و از همان ضربه هم یکی از آنها را چون فنر فانوسی بر روی هم خوابانیدند در اینحال بطور یقین اسباب نجات بر ای آنها حاصل شده بود

کادوین با حالت ضعف روی زین نشسته و مشاهده اسب قزل که با روزاموند نزدیک ساحل رسیده بود مینمود هنوز با امواج در جدال بود که برادرها از چنگال خصم خارج شده بودند در اینوقت هوا در نظر وواى بريك خون مینمود و چنان خیال میکرد که زمین از جای خود بلند شده و از هر طرف شعله آتش زبانه میکشید دیگر صدای دشمن را از عقب نمیشنیدند و جز صدای سم مغشوش اسبهای خودشان چیزی شنیده نمیشد

فصل دوم

سر اندرو دارکی

(کادوین) در خواب ببیند که مرده است و او را در يك فضای ظلمانی باطراف سیر میدهند بر تختی از اینوس خوابیده زمین چون گوی درخشانی در زیر پای وی معلق است موکلین نورانی اطراف تخت خواب او جمع بودند و نور از ابرو و شناخت که همان فرشتههای موکل و محافظ وی اند که در زمین بودند و این سمت همین شده بودند علاوه بر اینها گاهگاهی مظاهری از پاسبان تجلی نموده بالای سر و پائین پای وی نشسته سرالایی میگردد و منجمه یکی از آنها سرال کرده ایا این روح معصیت کار یا صالح است ؟

فرشته که در بالای سراج جای داشت جوابداد: معصیت کار است باز دیگری در مقام استفسار برآمد: آیا اقرار بمعاصی خود دارد یا ندارد فرشته جوابداد بدون اعتراف بمعاصی شمشیر کشیده در یک چنگی دلیرانه کشته شده است

مجدداً انصوت گفت: آیا در راه صلیب حضرت مسیح جنک میکرد یا خیر جوابداد: خیر از برای خاطر یکزن جنک میکرد پس ان آواز گفت: افسوس ای روح معصیت کار که بدون اقرار بمعاصی از دنیا رفته و بجهت عشق بیکنفر زن مقابله نموده چگونه ممکن است آمرزیده شوی کم کم صدای فرشته ها ضعیفتر گردید تا اینکه دیگر ابداً مسموع نشد

بعد از آن شخص دیگری بملاقاتش آمد که پدرش بود همان پدر سلحشوری که پسر خود را هیچ ندیده و در جنک شام بقتل رسیده بود (کادوین) بخوبی او را میشناخت صورتش معاینه همان صورتی بود که بر سنگ قبرش در کلیسای (استیکیت) نقش بود و آتون صلیبی خونین در گردن و زره در بر و علامات افتخار و نشان خانواده خود را بر سپر نقش کرده و شمشیر برهنه در دست داشت این شخص از آن نگاهبان که لباس سفید در بر داشت سؤال کرد که آیا این روح پسر من است یا نه و بجهت نحو مرده است

ان فرشته که در پائین یا قرار داشت جوابداد: بلی ای روح فرزند تو است که با شمشیر خون الود وریک جنک دلیرانه جان داده است پدر سؤال کرد: آیا جنک برای صلیب حضرت مسیح بوده

فرشته گفت: خیر جنک برای یکنفر زن بوده است انگاه پدر گفت ادم بایستی در جنک مقدس فداکاری کند نه قتل راه عشق کرده

افسوس ای پسر بیچاره افسوس که باید از یکدیگر جدا بشویم جدائی
 ابدی - اینرا گفته و صوتش چون اشخاص نخستین دور شده تا اینکه
 بالمره محو شد سپس در این ظلمت پرده جلالی هویدا شد و فرشته
 که در پائین یا بود بر یا خامه و با نیزه آتشی که در دست داشت
 سلامی داد انگاه از پشت پرده جلال صدائی اهنه و بطور مهین و
 بزرگواری سؤال نمود که این بنده بچه نحو مرد فرشته جواب گفت :
 که از ضربت شمشیر جانداد صاحب ان صوت باز پرسید که ایا بضرب
 شمشیر در راه خدا جان داده فرشته ها سکوت کرده جوابی ندادند پس
 انصوت مکرر شده گفت : در صورتیکه در راه خدا کشته نشده خداوند
 را با او چه کار است پس انرا فرشته های نگهبان در صد التماس برآمده
 گفتند او را عفو فرمائید این شخصی بود جوان و شجاع و جاهل
 ملتمس چنانیم او را یکمرتبه دیگر بدینا عودت دهید که گناهان خود را
 جبران کند و ما او را نگهبانی کنیم انگاه انصوت خطاب کرد زنده شو
 اگر طالب ملکوت الهی هستی چون یکفر مجاهد راه خدا زندگانی کن
 بعد از ان انفرشته سؤال کرد که باید پس از این دست از زن بر دارد
 یاخیر از پشت پرده جلال انصوت جوابداد که اینطور مذاکره و قرار
 دادی نشد و پس از ان انرویای شکفت اور باتمام رسید و تا چند لحظه
 فراموشی کامل بروی عارض شد از ان پس (کادوین) بیدار شده
 اصوات دیگر را از بهلوی خود میسنید و میفهمید که صدای انسان است
 و از همان اشخاصی است که او را دوست میدارد و نیز صورتی را میدید
 که بروی او خم شده و از انصورت انار و علامات انسانیت ظاهر بود او را
 سیار دوست میداشت و اینصورت همان صورت دختر عمویش (روزاموند)
 بود کادوین خواست سؤالی بکند ولی زبانش یارائی نکرد انگاه خدا
 برایش آورده و باو خوراندند و گفتند باید بخواهد او هم فرور اطاعت نمود

با این طریق اوقات آن جوان زخم خورده میگذشت باین معنی که گاهی خواب و گاهی بیدار بود تا اینکه يك روز صبح حقیقه بیدار شد و خود را در اطاق کوچکی در قصر امپتیل دید همان اطاقی که در زمان طفولیت هنگامیکه عموییشان آنها را بمنزل خود آورده سرپرستی میکرد به آنها داده بود (وولف) نیز پهلوی وی بر تخت خواب خود خوابیده و دست و پای مجروحش با پارچه پیچیده شده بود عصائی پهلویش گذارده بودند و قدری زرد تر و ضعیفتر از همیشه بنظر میآمد ولی همان آثار شباب و بیاعتنائی و تمور در وی مشاهده میشد (کادوین) ناگاه بسیار شده گفت برادر آیا هنوز خواب می بینم یا اینکه خود شما هستید (وولف) تبسمی شعف آمیز نمود و قتیکه فهمید (کادوین) کمالاً بهبودی حاصل کرده جواب داد بطور حتم خودم هستم چرا که اشخاصیکه فقط در عالم خواب میآیند پای آنها لنگ نیست هلت لنگی من هم ضربت شمشیر است

کادوین سؤال کرد (روزاموند) چه شد آیا اسب قزل توانست شنا بکند و خود را خلاص نماید یا خیر خود همان بچه نحو اینجا رسیدیم زود بگو که از شدت اشتیاق دانستن این تفصیل بیم است دوباره غش نمایم

(وولف) جواب داد: که (روزاموند) خودش باید تفصیلاً از برای شما نقل کند پس فکانشان از يك درمی که در ده جلوه ان اویخته بود رفت و صدازد (روزاموند) بیایید (کادوین) بخورد آمده میخواست با شما حرف بزند. بر روی توریائی که بر زمین بجای فرش گسترده بود صدای پای کسی که در راه رفتن سرعت کند و دامن لباسهای بلند او بهم رسید، سرود مسموع گردید (روزاموند)

باز در وارد شد اگر چه بوجاهت و زیبایی همیشه باقی بود ولی از
 فرط شوق و ضعف و تار خویشترا از دست داده بود.
 خلاصه [کادوین] را که دید در بستر نشسته و خیلی لاغر
 و ضعیف شده است با چشمهای سیاه درخشان صورت سفید و گوشه
 های خشکیده فرو رفته باین دو برادرشاهی تمام بیکدیگر داشتند مابا استوار
 انبا فقط چشمهای آنها بود باین نحو که کادوین دارای چشم های
 سیاه و چشمان وولف اکبر بود اگر چه در واقع از حیث خلقت
 تفاوت و امتیازات دیگر هم داشتند مثلاً لب و زنج (وولف) درشت
 و خودش هم توی دیکن تر بود ولی این تفاوتها در بادی نظر حالب
 تویچه همیشه باری (روزاموند) بیتابانه دریند و از روی سرور و
 فریادی بر آورد و دست در گردن (کادوین) نموده پیشانی او را
 بوسه داد .

پس (وولف) روی خود را گرهانیده و بطور خشونت و
 تندی گفت (روزاموند) ملتفت باش که جراحت [کادوین] باز
 نشود که بهجندرا اسباب زحمت خواهند شد و بقدر کفایت خون از او آمده
 (روزاموند) گفت: در اینصورت دستش را میبوسم همانندستی
 که مرا نجات داد اینرا گفته و بعد از کلام خود عمل کرد بعد از آن دست
 لاغر رنگ پریده را هم بر روی قلب خود گذارده و فشار داد
 (وولف) چون این اظهار مودت و محبت را مشاهده کرد
 گفت گویا دست من هم در اینکار بیخالتی داشته و نظرم نمی آید شما
 انرا بوسیده باشید (روزاموند) گفت: بسیار خوب چنین باشد
 (وولف) گفت: من هم بنوبت خود برادر عزیزم را میبوسم
 و خدا را شکر میگویم و همچنین از حضرت مریم و جات تقدیس

و سایر مقدسین تشکر دارم که همه آنها بمساعدت یکدیگر به کمک
(روز اموند) که در اینجا نشسته است و ادعیه (یربور جان) و
برادران دینی که در [استیگیت] میباشند و هم چنین از برکت ادعیه
[منی] کشیش دهکده که برادر ما را بما رسانیدند مجدداً تشکر
میکنم اینرا گفته و بازوان قوی خود را بگردن (کادوین) انداخته
و او را مکرر در آغوش کشید

« روز اموند » بطرز خسوفت گفت ملتفت باشید و الاجراحت
(کادوین) باز میشود و اسباب زحمت فراهم میاید و بقدر کفایت خون
از او آمده انگاه قبل از اینکه جوابرا بسکوت و اهمال گذرانند صدای
پائی که اهسته در حرکت بود شنیده شد پرده اطلاق یکسو رفته و یک
شوالیه بلند بالا و نجیب و موقری وارد اطلاق شد اینمرد اگر چه
مسن بود ولی نسبت بسنش یرنرمینمود چرا که اندوه و خصه و مرض
او را کاسته موهای سفید بر دوشش ریخته دارای رتک پریده و بسیار
زنیائی جود پیری او و عهد شباب روز اموند معهدا شباهت
کاملی بین آنها موجود بود و بخوبی معلوم میشد اینمرد پدر (روز
اموند) است مشار الیها با یکوع جلالت و وقار مشرق زمینی برکشته
و پیشروی پدر زانوزده (وواف) شوبت خود باو کرنش و تعظیمی
نموده (کادوین) که نمیتوانست کرد نسرا بواسطه جراحت حرکت دهد
با دست سلام داد ان پیر مرد نکاهی عمیقانه بطرف وی کرده و از
چشمهایش معلوم میشد که بواسطه داشتن چنین برادر زاده رشیدی
افزخار میکند بکادوین گفت : بعد از اینهمه تفصیل معلوم میشود شما
از خداوند تشکر میکنم که چنین جوان شجاع و
. ذیق حاو ده فرمان (دارکی) ساکسونیرا از

ما نگرفت (کادوین) گفت: عمو این فرمایشرا نفرمائید زیرا که اینچنین شخص لایق تری از برای تحسین حاضر است اینرا گفته و با انگشتان لاغر خود دست [وولف] را نوازش مینمود و باز کلام خود را تعقیب نموده گفت: (وواف) بود که مرا از میان دشمن بیرون برد تا این اندازه یاد دارم که مرا نزدیک اسب شرنک برد و من گفتم: قاش زین و بال اسب را با دست محکم بگیرم و شجاعانه حمله مینمود و فریاد میکرد (کنتردارکی) کنتر مور) و رجز میخواند و همچنین برق شمشیر هائیکه ما را احاطه نموده بود نیز مخاطرم است (سرآندرو دارکی) موهای سفید خود را حرکتی داده و گفت کاش مهم بود. در این جنگ شما را یاری میکردم فرزندان من پیری و ناخوش احوالی بد چیزی است من حالا دیگر حکم یکپارچه چوپیرا دارم که در حال بوسیدن است معهنا اگر مطلع شده بودم بقدر قوه همراهی میکردم. «روز آمود» کلام او را قطع کرد و بازوان سفید لطیف خود را بگردن پدر انداخته گفت پدر جان اینطور بگوئید شما هم بقدر سه خود هرچه باید بکنید کرده‌اید.

(سرآندرو دارکی) گفت بقدر قوه صحیح است اما میخواستم بیش از این کار کرده باشم ای (سنت اندرود) از تو مسئلت میکنم که از خداوند درخواست کنی که مرا وقتی بکشد که شمشیر کشیده و رجز اجدادی خود را بر زبان جاری کنم میل دارم مثل اسب پیرجنگی در اسطبل جاندم فرزندان من مرا عفو بکنید و قتیکه میبینم بر اعوش یکدیگر خفته‌اید از شدت غضب نزدیک است گریه کنم زیرا که در یک فرسخی خانه من جنگ شود و من نتوانم در آن جنگ داخل شوم (کادوین) گفت افسوس از جزئیات جنگ خبر ندارم

(سراندرو) جوانداد بلی شما اطلاع ندارید برای این که یکماه یا بیشتر است که منهدوشن خواهید مایه (روزاموند) مطلع است و بشما خواهد گفت « روزاموند » حکایت کن « کادوین » شما هم بخواید و گوی شهید

روزاموند گفت - بیاك را شما کردید من چه اطلاع دارم فقط شما من گفتید بطرف دریا بروم و منهدوشن اسب قزل را بطرف دریا تاختم و چنان در ابتدا در دریا غرق شدم که آب از سرم گذشت مجدداً بیرون آمدم دستم از زمین جدا شد باز خود را با اسب رسانده بطرف خوبی برای ساحل طرف مقابل شنا کریم منهدوشن در مقابل جزیر و من دریا میراندم و بطرف شما گاه میگردم حملات خصم را بشما بطرف خوبی میدیدم و مرد هائی هم که در مقابل شمشیرهای شما میافتادند پیدا بود شما ما همیشه باها حمله ور بودید و گاهی عقب میرفتید بالاخره بعد از مدتی بنظر آمد و رانف کادوین را بلند کرده سوار نمود از اجائی که اسب کادوین سیاه بود او را بخوبی شناختم پس از آن هر دو نفر شما بطول ساحل تاخت کرده و از نظر نادیدندید و من در آنوقت نزدیک ساحلی که طرف منزل خود مان است رسیده بودم و اسب زان بسته شده بود و در آب شورت من او را میا هر سر غیرت میاوردم اگر چه روبرو اسب زیر امر و ج رفت لیکن ناخوشه و محلی را از نری بیرون من خود را کردی انموضح بسیار گل و نازت بود در آن ساحل اسب را بکشد اسب تازری راحت کرد مجدداً او را حرکت در آوردم این سطح

بالاحره هوا تار يك شد منزل رسيام ديدم مردم دم در منتظر است كه ما
 رسم حال بدرجان شما عقبه تكايت را ام كنيد (سراندروداركي)
 گفت : ديگر چندان قيمه ندارد بر او زاده هاي عزيزان است
 كه من در سخاوت عقبه (روزامروز) مردم كه از براي گنجين يا
 نيميرام كار ديگر نه ميل راه تا مزار (سنت يطر) برود ولي از
 ادبائيكه سختتر صمم شده بود گردن برود و تفریحی بگند او را
 اجازه دادم كه همراهی شما در سفر خارج شود البته بخاطر داريد كه
 بدون زره حرکت كردند و من شما را مراجعت داده و زره بر شما
 رسانيدم بايد هم ان تا سيني نه نظر توجه مناري بمن داريد يا آنكه
 توجه بخورد شما داريد کدام يك اين خيال را بنهن من آوردند كه
 ان زره ها را بر شما پوشانيدم اگر ان زره ها را بدانيد اكنون
 هر دو نفرتان مرده بوديد اما در اول روز صبح من از (سرهبرالزال)
 هتاكر شده و ميدانستم كه اينطور دژ دريائي هتلب را سرالبيه

و این قسم جمله و آدم گشی که نقل میکنید محتمل است که نقشه اشرا او کشیده باشد (وولف) گفت منهم اینطور گمان میکنم زیرا یقین (روزاموند) هم بخاطر دارد که ان قد بلند ناهجیب که مترجم ان اجنبی بود و اورا افای خود خطاب میکرد می گفت : [شوالیه لالزال] حجاج به [روزاموند] دارد [سراندرودارکی] مضطربانه پرسید ایا تصور میکنید ان شخص اجنبی عرب بود [وولف] گفت نمیدانم رویش را مثل سایرین بسته بود و بتوسط مترجم حرف میزد حال استدعا میکنم که حکایت را باتمام رسانید چرا که « کادوین » هیچ نفهمیده سراندرودارکی گفت مختصراً چون روزاموند بواسطه سرما و اندوه و خوف کیج بود و نمیتوانست ما وقع را به تفصیل بگوید فقط باین اکتفا کرده که در ساحل بشما حمله کرده اند و خود او بواسطه شنا کردن از آب های دث گریت نجات یافته است این مسئله باور نکردنی بود لذا منهم هر قدر میتوانستم جمعیت جمع اوری کرده پس از ان چند نفر را برای پرستاری [روزاموند] گذاشتم و بقیه را برداشته آمدم که شما را زنده یا مرده پیدا کنم هوا تاریک شده بود ولی ما چراغ همراه برداشته و به سرعت هم میرانیم و بهر ابادی که میرسیدیم مردم را خبر کرده و با خودمان میبردیم تا رسیدیم به ان محلی که راه بخندق منتهی میشد در اجا اسب سیاهی داریم ولی [کادوین] عزیزم بقسمی ان اسب مجروح بود که نمیتوانست حرکت بکند

من در خیال انتادم که بایست شمارا کشته باشند بی اختیار نالیدم قدری دیگر که پیش رتیم صدای شیهه اسبی دیگر را شنیدیم و بعد از ان اسب ابلق را دیدیم که سرش را پائین انداخته و کنار راه

ایستاده بود یکی از همراهان گفت ادبی خوابیده و جلو این اسب را در دست دارد فوراً من پیاده شدم بینم کیست دردم شما هستید دو برادر یکدیگر را در اغوش گرفته معلوم نبود مرده و یا مدهوش می باشید زیرا که بواطمه آن جراحات سخت مرون شما تعجب نداشت بروماتیها فرمان دادم شما ها را بطور راحتی بمنزل خودمان بیاورند و یکنفر را هم فرستادم برود استیکیت و از بهر یور و استیقان و امیبی که از طبابت با سر رشته است خواهش کند که بیادت شماها بیاید و خودم بقیه جمعیت را برداشته و بقصد انتقام از خصم رفتیم تا رسیدیم به ساحل آنجا که جنگ واقع شده بود و در آنجا سوای لکه های خون که زمین را قرمز کرده بود دیگر چیزی ندیدیم مسئله خیلی فریبی در آنجا مشاهده شد و آن این بود که شمیر [کادوین] را بین دوسنک از دسته اش نصب کرده و بر سر آن يك نوشته را اویخته بودند کلاه در سوال کرد که آن نوشته چه بود همیشه گفت حاضر است ... نوشته پوشی که بر آن خونی نوشته بود از بغل بیرون آورد و گفت يك نفر از شماها بخوانید که الحمد لله سواد دارید من چون چشمم خوب نمی بیند « روزاموند » آن نوشته را گرفته و نا کرد بخوانم آن خند که بز آن فراسه و بسیار خوش انشاء نوشته شده بود مضمونش این بود این شمیر مال یکنفر اده سجاعی میباشد اگر مرده است بدای دفن کند . و اگر زنده ماند چنانچه امید دارم که زنده ماند او را نمایند اقامت عین دارد که این احترام را نسبت يك دشمن سجاع مرعی دارم مخصوصاً دشمنی را که

دو نفر هم میگفتند که کسی کاری به کارنان ندارد بروید و مقصود فقط [روز اموند] بود و او را میخواستند و بیز مسئله شمشیر هم که از دست (کادوین) افتاده و آن را بطرز غریب رد کردند من خیلی از این قبیل عملیات شجاعانه در مشرق زمین از مردمان اینجا دیدم [وولف] آلام او را قطع کرده گفت روز اموند نصف مشرق زمینی است و شاید او را در این مسئله دخالتی باشد

[سراندرو دارکی] با فروختن چهره مرخاسته نااهنگی که معلوم میشد می خواهد از این قبیل مذاکرات در میان بیاید گفت : من است دیگر چون « کادوین » خیلی ضعیف و بیحالت است خسته میشود میل دارم قبل از اینکه بروم دو کلمه با او حرف بزنم شاید شما دو نفر هم خوش دارید انرا بشوید شماها حیوانایی هستید که خون من در عروقتان جریان دارد و شاید باستاناً « روز اموند » بمن از همه کس نزدیکتر باشید ای سران ان سوالیه عجیب یعنی برادر من شما را دوست داشته و باعث افتخار من بوده اید بخصوص این اوقات که خدمت نمایایی بخانواده من کرده اید که مراتب موحب از دیاد دوستی و محبت من در حق شما شده و علاوه بر این کاری که شماها کرده اید خیلی کار بزرگ شجاعانه میباشد و چندین سال است بطور عملی که درخور يك سوالیه باشد در « اسکس » اتفاق یفتاده است و پسندیده بیست که شماها بعد از این مثل اشخاص معمولی باشید بلکه باید شماها با لقب شولیه ملقب بشوید برای من امکان دارد که این کار را در باره شماها انجام دهم زیرا که بموجب قوانین قدیمه حق دارم شماها را سوالیه بکنم معذرا برای اینکه راه حرف و ایراد از برای احدی باقی نماند - و نتیجه شما بخوش احوال بودید من بلند

رفته و از شاه در خواست کردم که اجازه گنبدی بمن بدهد که شناسار
 هوالیه نمایم برادر زاده های عزیزم شاه را ازین قضیه خیلی خوش
 آمده دستخط مبارک و اعضاء صابری را مشعر با اجازه در اجراء رسوم
 باسم ائمه حضرت در دست دارم و با رسوم مذهبی میاید در کاپیسای
 استنکیت و در موقع مناسبتی مجری گردد

(کادوین) عزیزم حال اسکوار هستی (اسکوار درجه ایست
 کمتر از هوالیه) سعی کن که زودتر بهبودی برایت حاصل گردد که
 هوالیه (سرکادوین) بشوی و اما تو (وولف) سوای جراحی
 مختصر که در پایت هست دیگر باکی نداری از این حرف صورت سفید
 (کادوین) از غرور قرمز شد (وولف) چشمهای متهورانه خود
 را بر زمین انداخته مانند دخترها خجالت میکشید و بند رو به برادرش
 کرده گفت حرف بزنی زیرا من قوه ناطقه ام بخوبی شما نیست و بد
 حرف میزنم آنکاه (کادوین) به صدای ضعیف گفت آقا در مقابل
 اینطور مرحمتی که در باره خود مشاهده میکنم نمیدانم بچه نحو از
 شما تشکر کنم چون این مرحمت میبایستی در مقابل یک کار عمده در
 حق ما شده باشد نه اینکه فقط یک دست دزد را مغایب نموده باشیم و
 تاوقت هم عرض میکنم امید دارم ضوری سعی و اهتمام میکنیم که ایقت
 خود را برای داشتن این انتفات بشما ثابت و مبرهن داریم پس آنکاه
 عمورشان مثل اینکه باخود حرف میزند گفت خیلی خوب حرف میزند
 همانقدر که شجاع است دارای معلومات هم هست

(وولف) در این موقع سر خود را بلند کرده آثار و عذیمات
 خوشوئی در جبهه او ظاهر بود و گفت منم با اینکه برسم نظامم در دهانه
 باشد با آنکه او را تشکر کرده و اگر ممکن باشد که یک زنی شوالیه

بشود دختر عمویمان نیز سزاوار ایندرجه است زیرا که با اسب بیرون
 کردن از (دت کریت) بزرگتر از جنک کردن یا چند نفر کورد در
 ساحل است آن پیر مرد گفت درجه (روزاموند) بالاتر است از آنها
 و با اندازه عالی است که علاوه بر درجه اوباعث مخاطره ای شده است اینرا
 گفته و از اطاق بیرون رفت

(وولف) گفت خراب دختر عمو جان در صورتیکه شما نمیتوانید شوالیه
 بشوید میتوانید درجه عالی خودتانرا براسطه قبول ازدواج یا بکنش
 شوالیه بست کرده و خودتانرا از خطررها کنید. از این حرف روزاموند
 بطور غضب باو نگریسته و بعد تبسمی کرد و امسته گفت بروم بیسم
 شوربای (کادوین) درجه حال است و از عقب پدرش از اطاق خارج
 شد (وولف) بعد از اینکه [روزاموند] از اطاق خارج شد گفت
 اگر [روزاموند] درخواست مرا می پذیرفت خیلی خوشوقت میشدم
 برادرش جواب دهد اگر بواسطه مزاحها و شوخیهای پر معنی شما
 نبود شاید اظهار خوشنودی میکرد .

[وولف] گفت حرف من گنایه نداشت [کادوین] گفت
 چرا گنایه نداشت اگر قبول ازدواج یک شوالیه خارجی را میکرد اینا
 ماها را خوش میآمد

(وولف) چون اینرا شنید بکائنات فحش داده و تاسفیدی چندم
 سرخ شده و باز آرام گرفت پس از آن گفت (روزاموند) در ساحل
 قسم یاد کرد که بدیگری جز ما قبول ازدواج نکند برادرش گفت قسم
 خوردن اینرا فراموش کرده از خاطر خودتان محو کنید قبول یک دختری
 را باین در اینگونه موافق فراموشی کرد و اینرا کالندم فرض نمود
 (وولف) گفت بخدا قسم درست میگویید ولی من نمیتوانم کلمات

أروا از ذهنم خارج کنم که میگفت نمیدانند کدام يك از ماها را اختیار کنند
 (کادوین) گفت (وولف) ما عجبالتاً در راه بخت نشسته ایم عجب
 سواری خوش اقبالی بود اینطور جنگی را که من هرگز نشنیده حتی اینکه
 خواب هم نمیدیدم فتح از بر ایمان حاصل بشود و هر دو زنده بمانیم
 او شوالیه هم بشویم ولی راه سخت خیلی پرییج و خم است و محتمل است
 مقدرات این زن ما را دچار اشکالات نماید

(وولف) گفت شما مثل یگنفر کشیش حرف میزنید نه مانند کسیکه
 میرود شوالیه بشود منکه بقدر سهم خود میگویم که هر وقت ممکن
 بشود روی بخت خودم را بوسه میدهم اگر چه طولی نکشد و
 مرا توك نماید در این بین (روزاموند) از اطاق دیگر صدا زد (وولف)
 اینقدر از بوسه دادن حرف نزن و بگذار (کادوین) بخواند چرا که
 محتاج بخوابست و بس از آن وارد اطاق شد در حالتیکه ظرف شوربائی
 در دست داشت « وولف » گفت : زنها نباید در چیزی که راجع به
 آنها نیست مداخله نمایند و پس از آن بلند شده از اطاق خارج شد

فصل سوم

[اعطاء لقب شوالیه به دو برادر]

یکماه تمام از مقدمه این سوال و جواب گذشته بود ضعف
 کادوین هنوز قدری باقی بود و گاه گاهی مبتلا بدرد سر میشد ولی
 از حیث جراحات هر دو برادر بهبودی حاصل کرده بودند و آخرین
 روز ماه نوامبر دو ساعت بعد از ظهر جمعیت زیادی دیده میشد که
 از عمارت [استیل] بیرون آمده چندین شوالیه در مقدمه جمعیت
 با اسلحه تمام حرکت میکردند و بیرقها که مخصوص خودشان بود

جلوانها در حرکت بود پس از آنها (سواراندر و دارکی) بهمراهی صاحبمنصبان زیر دست و سایر اجزایش دیده میشد بعد از آن دختر و جیهش [روزاموند] که لباس قشنگی در بروروی آن بالا پوش و بطانه پوستی در بر داشت از طرف یسین پدرش سوار بر همان اسبی که شنا کرده و او را از ابها گذرانیده و نجات داد مشاهده میشد سپس کادوین و وولف با لباس معمولی پیدا شدند و هر يك از آنها يك صاحبمنصب زیر دست همراه داشت یکی از آن دو از خانواده سالکت و دیگری از فامیل (ونجی) که از خانواده های نجیب معروفی شمار میآمدند مد از آن چندین نفر شوالیه و صاحبمنصبان دیگر و بسیاری از نوکرهای آنها دیده میشدند بعلاوه عده کثیری دهاقین با زن و بچه هاشان بهمراهی آن جماعت روان دوان بتماشایمیرفتند اینجماعت با این هیئت راه می یمودند بعد از چندین پیچ و خم به طرف دیر [استیک] که دو میل مسافت داشت رسیدند اینراهی بود که یکطرف آن اراضی مزروع و طرف دیگر آن باطلاق بود در بعضی مواقع بواسطه جزرومد دریا آنجا را آب میگرفت تا بالاخره دروازه دیر رسیدند که از سنک ساخته شده و همین مناسبت اسم آن دیر استیک یعنی دروازه سگی معین شده بود در اینجا راهبان [کلیونیاک] که در این عمارت خارج از انادی نزدیک دریا منزل کرده بودند با رؤسشان (جان فیز برین) استقبال این جمعیت آمده رئیس آنها شخصی محترم بود با موهای سفید ملبس لباس مستگی که استین های فراخی داشت یکسفر کیش در حواله صنیب قمره را میکشید در ایسوق جمعیت تفرق شد (کادوین) و (وولف) با تفرق عده از شوالیه ها و صاحبمنصبان منزل رهاب رفتند ماشی جمعیت رهاب

داخل کلیسا شده و برخی در اطراف آن ایستاده بودند از دو نفر
 برادر را که میخواهند مقابل بایگ شورای عالیته داخل دراطاقی که
 یکنفر سلمانی منتظر آنها بود نموده پس از ورود سر و صورت آنها
 را اصلاح کرده و بعد از آن در نفر از برادرهای مهم که یکی
 موسوم به سر (اتونی دوماندویل) و دیگری سر (راجرس دومرسی)
 بودند آنها را بحمامی بردند که اطراف آن را بیارجهای بنفین مزین نموده
 بودند اندر برادر بکسک صاحب منصبان زیر دست خود لباس مهموای
 را از بدن بیرون آورده و داخل آب شسته شست و شو کردند در این
 بین اندو نفر که پیش از رفتن با آنها گفتگو میکردند و آنها را
 از وظایف نوری که در عبادت داشتند آشنا میکردند پس از ختم شدن
 خطابه آب تبرک شده با صلیب بدن آنها ریخته و بر بدن برمه آنها
 علامت صلیب رسم کردند پس به آنها لباس پوشانیده و با موزیک که
 جلو جمعیت زده میشد داخل کلیسا شدند جلوی رواق کلیسا صاحب منصبان
 زیر دست ایستاده پس از اینکه بهر يك از آن دو برادر جام شرابی
 دادند یا حضور جمعیت لباس سفید به آنها پوشانیدند که دلیل برخی
 باطنی و ورستی قلب باشد پس لباس قرمز علامت جان فشانی در
 راه حضرت صلیح و بالاخره لباس سیاه که علامت مرگ و فناست عاقبت
 هر نای حیاتی هندی و منجر به آن میشود به آنها پوشانیدند و
 پس از اداء اجرای این مراسم اسلحه آنها را آورده بر پله های
 صید گذاریدند آنگاه تمام جمعیت متفرق شده هر کسی به منزل خود
 رفت اندو برادر را با صاحب صبان زیر دست خود و کتیبشها در کلیسا
 برده و آن شب طرزی زمستان را بناجئات و ادعیه بسر بردند شب
 آنها در این مقام مقدس و خارج از آبادی بنایت طرزی بود و نای

که داشت عبارت بود از يك چراغ که جلو معبد او ریخته گاه گاهی از وزیدن باد حرکت میکرد در انشب [و واقف] بقدری دعا کرد که زبانش از حرکت افتاده و یکحال صیبه بخواب باو دست داده و در احوال صورت [روزاموند] جلو چشمش مجسم بود اگر چه در آن موقع، بپایستی جز دعا خود را بچیز دیگری مشغول نکنند معینا خیال [روزاموند] چیزی نبود که هیچ موقع از خاطر او نرود.

« کادوین » هم دستهایش را بر قبر پدر خود اندازده و باندازه دعا کرد که خسته شده و خیالات بریشان از برایش بیش می آمد منلا بنظر میآورد که در موقع مرض خوابیده و خود را هرده می بنداشت دگر می کرد که یا رزقیه حقیقی انسان چیست شجاعت و درستکاری است یا فقط وظیفه او این است که برای صلیب حضرت مسیح با مسلمانان جنگ کند بعد باخورد میگذرت ایته هر وقت موقمی برای اینکار بدست آید در مجاهدت باید خود داری نکرد مجدداً خیال میکرد که آیا باید ایندیارا ترک نموده و عمر خود را بدل کشیشی که در محل ظالمایی این کابسا که عقب سر او استاده و دنا میکرد در اندیشه و عبادت صرف نماید مجدداً بخورد میگفت اینقدر دعا کردن لازم نیست و هیچ نتیجه یا ثوابی برای خدا پانده در آن متصور نیست بای برای انسان همین اندازه مرا که این قبیل اشخاص مذهبی معتقد هستند که باید زهر ریختن بر دشمنان را از عذاب خدا داد ولی برای ذات الهی در خانه ندارد با غرض از فرستادن جز این است که انسان بر وظیفه خود وفای کرده و زکاتی مسری خود را بسر رساند اما اگر در راه و در وقت اختیار کند من این است که از صدف استواری این جهنم نبرد کند زیرا که زن راسته و امانت خود را در دست نگرفته و هم چنین از سایر اشیاء این جهنم آزار است

بهره ور نشده چون در مذهب و طریقه رهبانیت زن و بچه داشتن از معاصی کبیره بشمار میاید حتی بایستی فکر « روزاموند » را هم نکند و ایا برای من ممکن است که از برای عالم روحانی از « روزاموند » صرف نظر کنم در اینخیال حتی در مقام مقدس و موقعیکه بایستی از تمام علایق صرف نظر بکنم حواسش طوری پریشان و پرت شد که در همانجا و همانوقت احساس کرد که آن زنی را فوق تمام این عالم دوست میدارد حتی از جان خودش هم عزیزتر می شمارد چون « روزامند » جوان را از پلیدیها و اخلاق زشت اینجهان بکلی پاک و مبرا میداندست آتش عشقش شعله ور میشد بطوریکه مردن در راه او را عین مسرت و خوشی تصور میکرد نه فقط در آتش جنگ چنانچه در ساحل دریا چندی پیش امتحان کرده بود بلکه بهر طریق که پیش میامد حاضر بر جان تزاری در راه او میشد و با دل و جان باو محبت و عشق داشت و در اینمقام مقدس بهداز خدمت و بندگی خدا خود را وقف خدمت « روز اموند » کرد ایا آن زن هم قدر و قیمتی برای عاشق خود میگذاشت یا خیر اگر مردی دیگر را در مقابل می دید ایا او را فراموش میکرد و اما بردارش « وولف » همانشخص مقدر شوالیه شجاع نجیب صاحبدلی که در زمان بهبودیش جالب عشق و توجه زنها می بود بازو های خود را بر طارمی معبد نهاده و چشمشرا بر اسلحه خود که در روشنائی چراغ میدرخشید و در جنگها بایستی انها را بر خود پیارید دوخته او هم تمام فکرش پیش « روز اموند » بود و عشق او سر تا پایشرا فرا گرفته و « کادوین » از اینمسئله بخوبی مستحضر بود که برادرش وولف هم دل باخته معشوقه اوست با اینحال ایا امسکان داشت که (روز اموند) کادوین [را بر او ترجیح دهد از این فکر

حسد سختی بر «کادوین» عارض شد و در وی باندازه مؤثر افتاد که با آن سردی معبد از تمام بدن او عرق جاری شد آیا بایستی ناامید حده و یا بایستی از بیم شکست از جنگ فرار کند بهر صورت با خود فکر میگرد که با کمال شرافت و امانت میبایست در مقابل بخت و مقدرات خود استقامت کرد و اگر هم مغلوب بشود مثل یکنفر شجاع دست از فتوت و جوانمردی خود برنداشته مقدرات خود را استقبال کرده و سختی را متحمل شود ولی شرمسار برانبایست برای خود تهیه و تدارک کرد باید کلیه امور را بطبیعت واگذارد چه تمام کارها بسته بقضا و قدر است بعد از این تفکرات با بازوان کشوده برادرش را که پهلوی او زانو بر زمین نهاده و دعا میکرد در اغوش کشید و سراو را بر شانه خود گذارد و قتیکه «وولف» از خستگی بسیار مثل طفلیکه در اغوش مادر بخواب رود در اغوش برادر بخواب رفت

«کادوین» با استغانه گفت ای «یسوع» مقدس قوتی بمن عطا فرما تا بر ضد این عشق معصیت آمیز که با لایحه منجر باین میشود برادر را که اینقدر دوست میدارم ازو نفرت حاصل کرده و باجسیت بر ضدش اقدام نمایم وای «یسوع» مقدس بمن آن اندازه قدرت مرحمت کن که اگر برادرم در این عشق بر من مزیت پیدا کرد و مطیع روزامند واقع شد قوه تحمل انرا داشته باشم که وی را از خود نرنجام امید وارم که مرا یگشوالیه کامل قرار دهی و بقدری قوی گردانی که اگر دشمنانم از مصیبتم خوشوقت شوند بتوانم تحمل نمایم با لایحه روشنایی صبح افق را روشن نموده و بن ازان انوار خورشید از بنجره های طرف شرقی چون نیزه های طلائی ظلمت کلیسای طولانی را که بشکل صلیب ساخته شده بود

سوراخ کرده و روشن نمود باستتای جناح کلیسا که در ظلمت باقی ماند
تمام اطراف کلیسا از یرتو خورشید بهره مند شده پس صدای سرود
خواندن بلند و کشیش از در غربی وارد شد در حالتیکه لباس رسمی
کلیسا را پوشیده و راهبان و معاونین وی همراهش بودند و مجمرهای
پراز عود حرکت میدادند کشیش در وسط کلیسا ایستاده پس از آن
حرکت کرده رفت در محلیکه اشخاص بگناهان خود اعتراف میکنند و
کادوین را نیز بدانجا احضار نمود

کادوین بان محل رفته و در مقابل انمرد مقدس زانو زده و
تمام رازهای قلبی خود را اشکار میکرد منجمله تفصیل خوانی را که
در زمان مرض دیده بود نقل کرد کشیش در اینموضوع تفکر زیادی
گرد و بعد از آن تفصیل عشق مفرط خود و امیدها و بیم ها و آرزوی
ینکه یکشخص جنگجویی بشود چه اگر همین شخصی که در عنفوان
نیاب آرزوی رهبانیت داشت حالا هم از این اظهارات و خیالاتش
مقصود خونریزی نبود بلکه میخواست در راه صلیب حضرت مسیح
علیه و شمنانش جنگ کند و در خانه اقرار و اعتراف بمعاصی نموده
فریاد زده گفت ای پدر مرا نصیحت کن مرا نصیحت کن کشیش
فت قلب شما بهترین ناصح شماست و هر چه حکم میکند اطاعت کنید
بدانید که احکام وجدانی احکام الهی است و از نرسیدن بمقصود
دیشه نکید و اگر عشق و لذات جسمانی از شما روزی دست برداشت
ائید باز هم باشما صحبت خواهم داشت و اکنون ای شوالیه مسیح برو
ز هیچ خطری هراسان نباش مطمئن یاداش نیک باش و فیض حضرت
سیح و کلیسایش را با خود ببر

کادوین سؤال کرد ای پدر در مقابل معاصی من چه مجازاتی

معین میفرمائید .

کشیش گفت : اینطور وجدان پاکی مثل وجدان شما هیچ محتاج باین چیز ها نیست و خدا نکند که من مجازاتی برای شما معین گنم انگاه با قلبی که از جهت انداختن بار معصیت از خود سبک شده بود مراجعت کرده و نزدیک معبد رفت و در انوقت [وولف] برادر ویرا احضار کردند که برود در محل اعتراف بمعاصی خود کند و اما دو خصوص معاصی که او بایستی اقرار و اعتراف کند محتاج بذکر آنها نیستیم چرا که معاصی او از ان قبیل بوده که بین جوانها معمول است و هیچیک از ان معاصی چندان سخت نبود معینا قبل از انکه کشیش گناهان ویرا بیامرزد باو گفت که از خیالات جسمانی قطع علاقه کرده و بامور روحانی پردازد و همچنین از ترفیحات که بواسطه جنک میتوانی حاصل کنی صرف نظر کرده و در فکر تحصیل مقامات اخروی باش و نیز باو فرمود که رفتار برادرش کادوین را سر مشق خود قرار دهد زیرا که احدی در این سن بعاقلی و پختگی او نیست و نیز باو تذکر داد که اگر بتصایح وی گوش دهد و به- همانطریق رفتار کند موجب رستگاری دنیا و آخرت او خواهد بود وولف بطور فروتنی جوابداد پدر نهایت سعی و اهتمام خواهم آورد و هیچوقت عداوت با برادرم نخواهم ورزید و از ان میترسم بیاید روزی که ما دو نفر با هم خصومت کنیم برای اینکه امکان ندارد يك زن را دو نفر مرد تصاحب کنند

کشیش از شنیدن اینحرف مضطربالمحال بنده گفت صدمه این کار را میدانم و اینطور قضیه بین اشخاص دون همت و یست فطرت ممکن است کسب اهمیت کند اما در صورتیکه بین دو برادر سبب

و بلند همت باشد باید با اختیار زن گذارند تا بمقتضای میل قلبی خود هر يك از مشاق خود را که میخواهد انتخاب و اختیار کند و آن کسیکه مقبول واقع نشد نیز باید در حال شادی و غم همواره نسبت به آن زن بروفق خلوص رفتار کند و بطور قطع شما نباید اگر برادران مطبوع واقع شود گینه او را در دل بگیرید (وولف) جوابداد گمان میکنم در اینخصوص اطمینان داشته باشم چرا که ما دونفر از زمان طفولیت یکدیگر را دوست داشته و ممکن نیست خصومت و عداوتی بین ما واقع شود کشیش گفت منم همین طور گمان میکنم ولی شیطان قوی ترین دشمن انسان است انگاه (وولف) به طرف معبد برگشته و ادعیه معموله را خوانده پس از آن نشان مذهبی بان دونفر عطا گردید و تمام رسوم عمل شد بعد انها را بمنزل رئیس دیر بردند که پس از شب زنده داری در آن کلیسای سرد غذائی صرف نمایند همینکه در اطاق رئیس دیرتها مانند هر يك بفکر خود مشغول شدند و بالاخره وولف که مضطرب بنظر میامد بر خاسته دست بشانه برادر نهاده گفت : بیش از این قوه سکوت ندارم هیچوقت نمیتوانم مکونات ضمیرم را مستور بدارم چندکلمه میخواهم با شما حرف بزنم کادوین گفت وولف عزیزم بگو وولف بر کرسی قرار گرفته و مدتی خیره بفضای خالی نگریسته و خیال مینمود که شروع بمطلب ز برایش مشکل و دشوار است .

کادوین مثل کسیکه کتابرا بخواند خیالات برادر خود را میخواهد ما وولف نمیتوانست همیشه بمکونات ضمیر کادوین پی برد با اینکه آن دونفر از طفولیت با هم بودند و هیچ چیز را از یکدیگر مخفی میداشتند کادوین فوراً سؤال کرده گفت آیا درخصوص دختر عمویمان

روزامواد میخواهید مذاکره کنید و وولف گفت : بلی ایبا متوقع هستید
از کسی دیگر حرف بزنم

کادوین گفت : میخواهید بگوئید که عاشق او هستید و حال شوالیه
شده لید و هنوز بیست و پنج سال بیشتر ندارید و میخواهید از او خواهش
بکنید که زن شما بشود و وولف گفت بلی کادوین عزیزم اینخیال موقمی
در دماغ من جا گرفت که اندختر سوار براسب قزل شده و رو بدریا
رفت و گمان میکردم که دیگر هرگز او را نخواهم دید و دیگر ملاقات
او برای ماها غیر ممکن خواهد بود و در نزد شما اقرار و اعتراف
میکم که این عقیده را پیدا کرده ام که بدون او نه زندگی زندگی
و نه مردن است انگاه (کادوین) بطور اهنسته جواب داد
بسیار خوب چه میخواهی بگوئی سؤال کن و سعادت مند باش اگر پول
نداری ملک داری اگر چه زیاد نیست روزاموند هم ملک لازم ندارد
گمان میکنم که اگر بشخص شما مایل باشد و شما را دوست یدارد و
یدرش ممانعتی نکند شما برای این وصلت از همه کس مناسب تر هستید
و در این سمت مملکت از همه شجاع تر و وولف متفکرانه جواب داد
باستثنای برادرم کادوین که علاوه بر این که این صفات را داراست دارای
اخلاق حسنه و علوم بسیار است در صورتیکه من معلوماتی ندارم پس تا
مدتی سکوت کردند تا اینکه وولف مجدداً سکوت را شکسته گفت کادوین بدبختی
ما این است که شما هم نسبت باو عاشق و مایل هستید و همان خیالاتی
که من در ساحل دریا میکردم شما هم همان خیال را نمودید

« کادوین » در اینموقع قدری رنگش سرخ شده با نگهتان بلند
خود قدری زانویش را سختی فشرد و امسته گفت متأسفانه همینطور
است ولی (روزاموند) هیچ از عشق من مطلع نیست و اگر تمهیدات

را حفظ کنید هرگز هم مطلع نخواهند شد و دیگر محتاج نخواهید بود که بر من رشك برود.

« وولف » گفت در این صورت دیگر رشکی باقی نخواهد ماند ولی عقیده دارم خوب است اول قلب (روز اموند) را خوب تجسس کنید اگر چه در این مسئله شك دارم که بگذارید قلبش را بمن تسلیم نماید آیا گمان میکنید که شما به او عاشق نیستید (کادوین) آهی کشیده گفت چرا ممکن است باینوسیله او از زحمتی خلاص شود و شما از شکی ضمناً پیش پای خودم هم صاف تر خواهید شد شما پیش از من به ازدواج اهمیت میدهید زیرا که بعضی اوقات چنین بخیال افتاده تصور میکنم که باید زن و همسر من شمشیر باشد و انجام وظیفه و مقصود آرزوی منحصر بفرد من است (وولف) گفت چطور میشود تصور اینطور همت عالیرا نمود که چنین عشقی را فدای دوستی چون من برادری می نمائید خیر (کادوین) چنین نیست من یک نفر گناهکارم و ایترن را در عالم میش از همه چیز دوست میدارم ولی اینطور کاریستبراهم با کسیکه شمشیرش را از خوف اینکه بمن صدمه وارد آید بروی دشمن نکشد نخواهم کرد بلکه با همه شماها وداع کرده بدون گفتگر بیک نقطه دیگر از دنیا رفته در انجا یا تحصیل ثروت نموده یا خواهم مرد [کادوین] گفت (روز اموند) را اسیر غم و اندوه مینمائید اگر میدانستم که هیچیک از ما ها را دوست نمیدارد و علاقه به هیچکدام ما ندارد باتفاق با هم میرفتیم ولی از این مسئله نمیتوانیم اطمینان حاصل نمائیم چرا که گاهگاهی شما اظهار عشق میکند گفت من هم بعضی اوقات ملتفت شده ام که شما را دوست میدارد ولی خیلی میدارم که بخت خود را بیازمایم و اگر از زبان خودت شنوم که شما را دوست میدارد

در آنصورت دیگر پیرامون عشق او نخواهم گشت (کادوین) گفت
 «وولف» پس تدبیر شما چیست جواب داد تدبیر من این است که اگر
 عمویمان اجازه بدهد هر دو نفرمان با او داخل در مذاکره بشویم
 باینطریق که اوله شما با او حرف بزنید زیرا که بزرگتر هستید و مطلب
 را عنوان کنید و از او خواهش نمایید که در این باب فکر لازم نموده
 پس از یکروز جواب بگوید در همان روز منم مطلب خود را عنوان
 خواهم نمود برای اینکه «روزاموند» از کتبه مطلب مستحضر شود
 و بداند که هر دو خریدار وی هستیم و تکلیف خود را دانسته یکبار
 اختیار کند

کادوین گفت: بسیار طریق مستفغانه است حقیقتاً اینطور پیشنهاد
 شایسته شخصی مثل شماست که امین ترین تمام مردم هستید معیناً
 [وولف] من در صدمه هستم [وولف عزیزم] نظر کن بین ایا
 تمام برادرها بقدریکه من و تو یکدیگر را دوست میداریم یکدیگر دوستی
 و محبت دارند ایا باید روابط ما بواسطه يك زنی که بر او نور محبت
 قلبی ما افتاده است کدر و تیره بشود ؟

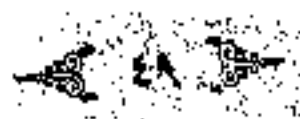
وولف گفت: چرا باید اینطور بشود بیائید با هم يك اتحادی
 که رنجش قیامین واقع نشود نمائیم و ما کمک خداوند ان عهد را
 بیایان رسانیم و به اهل عالم نشان دهیم که ممکن است دو مرد يك
 زن را دوست داشته و نیز یکدیگر را دوست بدارند در صورتی که
 هنوز نمیدانیم کدام يك از ما دو نفر را به همسری انتخاب و اختیار
 خواهد کرد چرا که ما فقط از اصل زاده گانی هستیم که خریدار
 [روزاموند] عالی تراد صاحب ثروت خوشگل شده ایم شما هم
 مبل دارید در اینخصوص اتحادی بکنیم

کادوین فکری کرد و گفت بی ایمان اتحاد بقدری محکم
باشد که نه برای خاطر آن و نه خودمان این عهد را شکستیم و بطور
شرافت زندگانی کنیم

وولف گفت چنین باشد این يك کار مردانه است نه باز بچه
اطفال پس از این مذاکرات کادوین از جای برخاست و بطرف در
رفت و صاحب منصب زیر دست خود را که مشغول کشیک بود گفت
برو و از رئیس دیر خواهش کن که برای مشورت يك مطلبی نزد
مایا يك صاحب منصب مزبور رفته رئیس دیر را خبر کرده طولی نکشد که
رئیس دیر حاضر شد

کادوین درحالتی که سر خود را بر زمین انداخته بود در مقابل
او ایستاد و تمام حکایت را که بین او و وولف گذشته بود از برایش
بغل کرد از آنجائیکه رئیس دیر يك اندازه از مطلب مستحضر بود
بزودی ملتفت شده و بکنه مطلب پی برد و شروع ببعضی سؤالات
از وولف نمود و وولف جوابداد که آنچه را کادوین گفته حقیقت
محض است و هیچ چیز را از او پنهان نداشته سپس از رئیس دیر
سؤال کردند که اگر يك چنین اتحادی که ذکر شد اندو نفر قسم یاد
نمایند آیا مشروع است یا نه

رئیس دیر جوابداد که اینطور قسم نه فقط مشروع بلکه مستحسن
است فلذا در خاتمه مذاکرات اندو برادر دست یکدیگر را گرفتند و
در مقابل صلیبی که در آن اطاق بود زانو زده و بشرح ذیل هر دو
نفر کلماتی را که کشیش میگفت بزبان جاری و ادا میکردند ما دو
برادر (کادوین) و (وولف) دار کی به صلیب مقدس حضرت
مسیح و نیز به آن شخص مقدس که اینمقام متعلق به اوست یعنی



« سنت ماری ما کلدان » و همچنین به « سنت پتر » و [سنت چار]
 در حضور خدا و فرشته های موکل خود و در حضور شخص شما
 رئیس دیر هستید قسم یاد می نمائیم که ما هر دو نفر عاشق دختر صد
 خورد « روز اموند » دار کی بیاییم و از او خواست خواهیم کرد که بطریق
 مذکور هر يك از ما دو نفر را که میخواهد بشوهری بخورد از انتخاب
 و اختیار نماید و ما هم انتخاب او را قطعی و حتمی الاجراء خواهیم
 دانست و چنانچه یک نفر از ما را انتخاب کرد دیگری سرایا عانا در بند
 غریب و دشمنی او بر نخواهد آمد و هر يك از ما را رد نمود از این
 تاریخ به بعد به چشم برادری بر دیگری نخواهد نگریست ولو اینکه در میان
 او را بطریق دیگر ترغیب و تحریص نماید و اگر چه ما ها اشخاص
 گناهکاری هستیم معمولاً برای خاطر بکنفر زن با احساسات کدورت انگیز
 و حسادت الودعی نخواهیم برد و در موقع جنك و صلح همیشه رقیب
 و برادر و مهربان خواهیم بود پس از ان با قلبی بر از راستی و مقصدی
 مشروع صلیب مقدس را برای نشان و علامت قسم بوسیله متفناً گفتند
 مله زن باد آنکسیکه قسم خود را بشکند و از مفاد ان تخلف و انحراف
 ورزد شوائبه بشرف و مورد سخط و غضب الهی خواهد بود بعد از ان
 که در برادر کلمات مزبوره را تقریر کردند و رسوم معموله را مقرر
 داشتند با قلبی خرم و روشی شاد از دست رئیس دیر که در طرفیت
 آنها را داده بود برکت گرفته و بر خاسته رفتند پائین نزد ان عده
 که سواره نموده بودند آنها را تا « استیل » همراهی نمایند انجا یک میبایست
 رسوم معناری لقب شوائبه کاملاً بانها انجام گیرد بالآخره بصاحب منصبان
 زیر دست با سر برهنه در جلو آنها سوار و شمشیر های آنها را که در
 خلاف بود از نوک گرفته بر قبضه شمشیر میزنند طلالی آویخته بودند با این

میث به « استیل » رفتند تالار استیل را از برای ضیافت شایانی آراسته
 ز آن دو برادر را در محلی که بین منبر مدعوین و شاه نشین عمارت
 خالی گذارده بودند جای دادند « سرانظانی دو ماندویل » و « سرزور
 زد و مریسی » که هر دو کاملاً مسلح بودند جلو آمده و شمشیرها
 ز مهمیز های آنها دو شوالیه را بدست « سر اندرو دارکی » دادند عمویشان
 که کاملاً مسلح بود بر خاسته مجدداً شمشیرها و مهمیزها را به
 دو برادر داده و نصاحب منصبان حکم داد که مهمیزها را هر يك به
 پاشنه راست اندو نفر به بندند پس از انجام این رسم « بریورژان »
 شمشیرها را برکت داده « سر اندرو دارکی » بکمر برادر زاده های
 خود بسته گفت شمشیر هائیرا که بدین خوبی در جنگ اخیر بکار
 برده اید پس بگیرد بعد از آن شمشیر قبضه نقره خود را که از جدهش
 به پدر و از پدرش بوی رسیده بود از غلاف کتیده و همچنانکه آن
 دو برادر در جلو وی زانو زده بودند بر شانه راست هر يك
 سه ضربه نواخت و به او از بلند گفت باسم خدا (و سنت میكال)
 و (سنت زورژ) شما ها شوالیه های خوبی باشید پس از آن
 (روزاموند) که بین زنها قوم نزدیکترین آنها بود پیش آمده و به
 استمداد خانهای دیگر زره بر آنها پوشانده و کلاه خود بر سرشان
 گذارده و سر عقاب تنگل که علامت استخوان کله مرده نشان قاملی
 آنها را داشت بر دوش هر يك انداخت بعد از اداء و انجام این
 رسم در حالتیکه دسته موزیک در جلو آنها حرکت و مشغول زدن
 بود به کایسای (استیل) رفتند که تقریباً دوست قدم از تالار
 مسافت داشت و در آنجا شمشیرهای خورد را برای تبرک بر معبد
 نهاده و باز رداشته و قسم یاد نمودند که همیشه غلامان وفادار

حضرت مسیح و حافظ کلیسا باشند و همچنین که از در کلیسا بخارج
 شدند بر حسب معمول طباشی با ساطوری که در دست داشت جلو
 آنها آمده و انعامی از آنها مطالبه کرد و در آن اثناء باوازی بلند گفت
 اگر هر يك از شما دو شوالیه های جون بر ضد شرف خودتان و
 قسمه ای که یاد نموده اید خدای نخواستہ تدامی نکنید با همین ساطور
 مهمیزهای طلا را از پاشه کشتن قطع خواهیم کرد بالاخره مرسوم
 باجماع رسیده بعد بر سر میز ضیافت که در شاه نشین گذارده بودند شوالیه
 ها و خاتم ها نشسته و غذا صرف مینمودند در وسط تالار صاحب
 منصبان زیر دست و اصلزدانان متمایف و اربابان جزء قرار گرفته
 بودند دهاقین را تخارج عمارت ضیافت مینمودند و اطفال و پیرها را
 در کلیسا غذا دادند بعد از صرف غذا میزهای وسط تالار را برداشته
 مهمانها شراب میشدند و معطران ساز زدن پرداختند خورده خورده
 سر مهمانها از ناده ناب گرم شد و صحبت در میان آمد که آیا [وولف]
 و (کاون) کدام يك شجاع تر و زیبا تر و عالم تر و مؤدب تر
 میدانند ازگه یکفر شوالیه که موسوم به (سر برزین) و ساکوت بود
 دید نزدیک است که کار از مکالمه بیجاست بگفت : تصدیق و
 تصفیة این مطلب را باید یکفر آدم خوشگل بکند و هیچکس ندانست
 از همان خاتم خوشگلی که اینها را از دست دربان نجات داد است
 پس تمام جمعیت آن مطلب را تصدیق نمودند گفتند بنی همان خانه
 باید این مطلب را تصدیق کنند قرار شد که (روزه روند) بیاورند
 و دستمال گرمی را باز کرده بعد به آنکه شجاعتر است و يك
 پیمانہ شراب بدهد تا آنکه شریک تر است و کتاچه نماند

بهد به آنکه عالم تر است (روزا موند) وید غیر از خودش
 پدرش و چند نفری از آن خانمها و آندو برادر که مشروب
 دی نیاشامیده اند بقیه از نشئه شراب سر مستند و جداً پیشنها
 د را تعقیب دارند لابد و لاعلاج دستمال کردن خود را باز کرده
 رف شاه نشین نزد پسر عمومایش آورده در مقابل تمام انجماعت
 عیرانه و بیچاره نمیدانست که ان دستمال را بکدام يك از آنها بدهد
 در این اثنا (کادوین) با وولف بطور نجوی چیزی بهم
 ند و انگاه هر دو به اتفاتی دست دراز کرده دستمال را گرفته از
 دریدند و هر يك نصفه ان را بقبضه شمشیر خود بچپاوه پس
 تمام جهمت خندیده و از زیرکی و دانائی انها تمجب کردند
 گفتند شراب به آنکه زیبا تر است باید داده شود شراب راهم نمی
 آید نو عهد (روزا موند) تا ایحظه فکر کرده و انگاه بگجام نقره
 دانسته که از همه جاهها بزرگتر بود بر از شراب کرده و مثل
 يکه در تحیر باشد آورده در مقابل ان دو برادر نگاهداشت پس
 بر برادر حرکت کرده در ان واحد هر دو لب بر لب بداله رسا زدند
 تمام ان جماعت خندیدند حتی (روزا موند) تبسی کرد انگاه
 انها گفتند کتاب را بیاورید چرا که انجا جرئت پاره کردن کتاب
 بر را دارند لهذا (روزا موند) دفعه سیم نیز کتاب در دست
 ان شوالیهها دستمال را پاره کردید شراب را هم انما به بد اکنون

که شمشیر استعمال میکند شجاع است و آنکه قلم نگار بود داناست
 اشرف آنکسی است که اهل هر دو باشد مثل پسر عمویم کاوین که
 هم شجاعست و هم عالم پس مهمانها جاهاى خود را بر میزها نواخته
 گفتند مشنوب این زن چه میگوید و آنکه در سکوتی که بعد واقع شد
 صدای زنی شنیده شد که میگفت (سرکادوین) خود سخت است
 وای من از قیافه (وراف) خریدترم بیاید باز شرب مسکران تجدید
 شد آنکه (روز اموند) و سایر خانم ها از آن مجلس برخاسته
 رفتند و حق هم دانستند که خارج بشوند زیرا که آن مجلس دیگر
 اختصاصی نداشت آنرا را نداشت صبح روز بعد که مهمانان هر روز از شرب
 شب قبل مهذب بسر درد بودند بخانهای خود مراجعت کرده کادوین
 او را نزد عمویشان رفتند درحالتی که برصدای از چوب بلوط درمقابل
 بخاری نشسته بود و زاده و نه هم رفته بود که کلیسارا تمیز و باک نداشت
 بهجتی که بعد از دریافت و پذیرائی دهان کین شاه بود بایستی برای ادعیه
 روز جمعه تدبیر و حاضر باشد خلاصه آن دو نفر آمدند در مقابل صدایی
 عسری خمید زار زدن آنکه آن سر مرد ترم کرد و گفت : برادر
 زردنای عزیزم چه طلب دارید اما من ندارم که از سر نو تا را

هما نخواهم داد کادوین گفت افا از شما اجازه میخواهیم که دخترتان
 را خواستگاری کنیم عمویتان بطور تعجب گفت چطور هر دو نفر
 خواستارید جوانان بلی ما هر دو نفر خواستگاری میکنیم سراندرودارگی
 که مدتها بود نمیخندید بنا کرد پناه پناه خندیدن و گفت از تمام عجایبی
 که شنیده‌ام این مطلب عجیب‌تر است که دو شوالیه يك زن را متفقاً
 خواستگاری نمایند کادوین گفت این امر بنظر غریب میاید ولی وقتی
 که حکایت ما را شنیدید مطلب را خواهم فهمید لهذا سراندرودارگی
 بگفول استماع کردید و آن دو نفر تمام تفصیل را برایش نقل کردند
 و شرح قسم خوردن و اتحاد خود را هم بیان نمودند سراندرودارگی
 بعد از ختم حکایت آنها گفت در این مقدمه هم مثل سایر امورات اظهار
 نجات فطری نموده‌اید ولی ازان میترسم که وفای باین عهد از برای
 بگفرتان مشکل باشد و قسم بمقدسین عالم اینکه گفتید يك عطیه خیلی
 بزرگی را میطلبید و تقاضا میکنید بسیار صحیح گفتید و اگر چه من هیچ
 بشما نگفتم ولی میدانید که علاوه بر لازال نا نحبیب دو نفر دیگر از
 بزرگترین اشخاص این مملکت روزاموند را خواستگاری کرده اند
 و ولف گفت میدانم هیچ استبعاد ندارد سراندرودارگی گفت همینطور
 است و هم اکنون میگویم که چرا هیچیک ازان دو نفر را بدامادی خود
 قبول نکردم فقط بيك دليل بسیار ساده من از روزاموند سؤال کردم
 و فهمیدم که بيچيک از آنها مایل نیست از چون مادر (روزاموند)
 بمقتضای طبی خود عروس شد منم عهد کردم که دختر وی را نیز
 بر کس نه خودی مایل و راضی است تزویج نمایم و کلیتاً رعایت دستر
 از تزویج خانگی ز عسقی است خوب حالا بینم شماها برای این مزاجت
 چه خواندید دادند ها از راد عالی هستید از طرف مادر از ما یغنه

اولین میباید خودم هم از طرفی به همان طایفه نسب میرسانم هنگامیکه صاحب منصفان زیر دست [سر آقایی دو ماندرویل] و (سر ژوزف و مرسی) بودید در جنگهای اسکاتلند بروز شجاعت دادید و خداوندگار شما اعلیحضرت (هنری) هم فراموش نکرده و بهمین واسطه بود که استدعای مرا در موضوع شوالیه شدن شما بفوریت قبول فرمود و از آن تاریخ به بعد اگر چه شماها حسب درخواستش من دیگر داخل در امورات مملکت نشدید و در خانه اقامت کردید بواسطه شجاعتی که در دو ماه قبل از شماها مرور شد شماها را لایق لقب شوالیه نمود تا اندازه حق خواستگاری [روز آمدن] را پیدا کرده اید از اینکه بکنیم چون پدر شما کوچکتر از من بوده ارثاً کمتر ملک باورسیده و شماها هم عایدی غیر از این ندارید و از حدود این ایالت هم که خارج بشوید ابدأ دیگر معرفتی ندارید احدی هم از شجاعت شما خبر ندارد من جگهای اسکاتلند شما را به حساب نمیآورم چرا که در آنوقت شما هنوز بیجه بودید اما از نیرا که خواستگاری میکنید اولاً از تمام زینهای این حاکم دنیا تر و نجیب تر و عالم تر است و چون خودم از او هم ربط دارم از طفولیت با او تعظیم داده و تربیتش کرده ام و از اینجا که وارث منحصراً بفرز من است و غیر او کسی دیگر ندارد من البته صاحب ثروت هم خوانده بودم حالا ملاحظه کنیم که شماها در مقابل من هست عظمناً چه چیز خوبید دان (و وقت) شجاعتها جراتها را ما خودمانرا تقدیم میکنیم ما شوالیه های حدیثی هستیم که خود شما از هر جهت بخوبی ما را میشناسید و با عشق داریم از تاریخ آن جگرگی که در ساحل و تعجبند احساس عشق خود را به او ثبت کردیم و تا آنوقت او را چون خواهر درست میدانیم (کادریس) است بی شما وقتیکه قسم یاد کرد که دشمنی

ما باشد و بعد از آن خیر نمودیم احسان عشق کردیم نگاه (سر اندرو
 دارکی) گفت بر خیزید بایستید و نگاه کنید هر دو تا را خوب به بین
 آنها آن دو نفر بر خاسته و در مقابل روشنی بخاری بهلوه بهلوه
 ایستادند هر اتموقع دیگر از پنجره ها چندان نوری داخل نمیشد آن
 تنوالبه مان خورده بر آنها بگریسته گفت در حقیقت آدمهای کامل الخلقه
 هستید و قدری با یکدیگر شباهت دارید که امتیاز دادن بین شما ها
 مشکل است از حیث بلندی قامت هر کدام شش پا ارتفاع و شانه های
 وسیع و سینه فراخ داشته اگر چه چته (وولف) قدری در شتر
 است موهای هر دو سیاه بود در آن قسمت سر « کادوین » که زخم
 شمشیر بر داشته موی سفید روئیده بود چشمهای کادوین سیاه خمار
 و (وولف) چشمان کبود درخشانده داشت که مساند ستاره
 میدرخشید سر اندرو پس از ملاحظه کامل گفت چشمهای جدتان شبیه
 چشمهای (وولف) بوده شنیدام هنگام تسخیر بیت المقدس وقتی که از برج
 بروی دیوار جست اعراب از نگاه یا صلابت او متزلزل بودند در
 واقع منهم که سرش بودم در موقع غضب بچشمش نمیتوانستم
 نظر کنم بهر صورت اتفاقاً هر دو مرد کامل عیاری هستید
 (سر وولف) چکچو (سر کادوین) مؤدب است ایا گمان
 میکنید کدام یک از شما ها بیشتر محل توجه زنهار واقع شوید
 (کادوین) با چشمهای خمار گفت این مسئله تشخیص داده خوا
 مد شد اگر چه گمان میکنم تعیین آن برای من مفید نباشد نگاه
 (سر اندرو دارکی) بخود گفت معمای بدی نیست ولی برای یک نفر
 بدتر تعیین آن مشکل است شاید انتخابش مقرون بصلاح نباشد ایا
 بهتر آن نیست بگذارم این دو نفر چنین اظهار را بوی کنند پس

از اینکلمات در فکر فرو رفت و آن دو نفر از ترس اینکه اینها را بداندی خود پذیرد بر خود سبیل زدند
 بالاخره سر آمد و درازگی من خود را بلند کرده گفت خداوند تمام
 امورات را در قبضه اختیار خود قرار داده آنچه را که اواده فرماید در پیشکش
 قرار گیرد همان میشود لهذا منم تسلیم میشوم ای برادر زاده های
 عزیزم چون شوالیه های خوب صدیقی هستید اگر بخترم زن یکی از
 شما بشود خوب از شما توجه خواهم کرد و برادرم شما دو قرزند را
 بیشتر ندارد و از من خواهش نموده که در حقان توجه و نگاه داری
 نمایم و علاوه بر این شما را دوست میدارم باین واسطه اجازه میدهم
 که رفته مسوالات خو را از [روز اموند] بکنید بهمان طریق که
 خودتان قرار دادید (کادوین) اول عنوان مطلب نماید زیرا که بزرگ
 تر است در این کار عجله نمائید زیرا که شمر من ماخر زده دیده و
 ساعات حیاتم بشماره افتاده هرچه زودتر میل دارم از حل این معما
 آگاه شوم لهذا آن دو برادر تعظیم کرده و با اتفاق هم روانه شدند همین
 که بدر تالار رسیدند (و واقف) بکادوین گفت : (روز اموند) در
 کلیساست بروید آنجا خیلی میل دارم اسباب خورشیدی شما را فراهم میآورم
 کادوین گفت : من میل ندارم اول بروم و من میترسم که این
 همان زده ها پیش باشد که شما گفتید آتش محبت را سرد میکند (و واقف) گفت :
 اینها هیچ بهانه نیست تمام از روی راستی و درستی صرف است همان
 قسم است که قسم خوردیم و همان طور خواهد بود و ضمناً شما باید
 اول بروید و سؤال خود را بنمائید

فصل چهارم

مکتوب صلاح الدین

در یکی از ایام ماه دسامبر سه ساعت از ظهر گذشته در حالتیکه برف بشدت میبارید ابرهای تیره اخربن اشعه افتاب کمرنگ را میوشانید (کادوین) بطرف کلیسا [امتیل] میرفت و میلداشت راهی را که از وسط چمن میگذشت طولانی تر باشد که فکر خود را تمام کند بالاخره بدرب کلیسیا رسید در آنجا دونفر زن خادمه ایستاده بودند هر یک جارویی در دست و سبدی را که از باقی مانده غذائی که در آن ضیافت صرف شده انباشته بود از کلیسا بیرون میاورند از آنها پرسید که ابا هنوز [روزاموند] در کلیسا میباشد زنها تعظیم کرده جوابدادند بلی و میرده است از شما استدعا کنیم که پس از اتمام ادعیه اش او را سوزل سرب.

در این موقع (کادوین) فکر این مسئله افتاد که آیا ممکن است یکروزی او را از خانه به کلیسا برم این عبارت گنایه از ازدواج است معنای این پیش آمد را بفال نیک گرفت گرچه شاید بعضی که در خارج فکر این مسئله را میکردند آنرا بفال بد میگرفتند کادوین داخل کلیسا گردیده ایسته ایسته روی بویا که فرش کلیسا عبارت از آن بود قدم نهاده در نور چراغی که همیشه در آنجا روشن بود (روزاموند) را دید که در مقابل ضریح کوچکی زانو زده سرشنگ خود را بر دست ها تکیه داده و متخول دعا خواندست اما نفهمید در خصوص چه حاجتی دعا میکند

به محض اینکه چشم (روزاموند) به (کادوین) افتاد گفت

عجب اجابت فوری و بعد خود داری کرده گفت یسر عمو مقصود
 از این حرف این بود که شما را احضار کرده بودم (کادوین) گفت
 کلفت ها فرمایش شما را بمن ابلاغ کردند (روزاموند) گفت خیل
 مرحمت فرمودید که امید واقعا بعد از واقعه ساحل دریا بهیچوجه
 جرئت تنها رفتن بجائی ندارم مخصوصاً با زنها جرئت نمیکم جائی
 بروم اما هر وقت با شما هستم از خطر اندیشه ندارم کادوین بطریق
 استفسار گفت با (وولف) هم همینطور جوابداد با (وولف) هم
 همچنین اما شرط اینکه در فکر جنگهای ممالک دور دست نباشد در
 ضمن این مذاکرات خادمه ها خارج شده بود در انوقت برف بر
 شدت خود افزوده بود (کادوین) گفت : قدری باید اینجا توقف
 کنیم این ابرها نزودی پراکنده گردیده و آسمان صاف شود لهذا
 هر دو در دملیز تارک ایستاده و تا مدتی ساکت بودند نگاه کادوین
 سکوت را شکسته گفت (روزاموند) دختر عمو و خانم من امروز
 آمده ام سئوالی از شما بکنم وای قبلا قول بدهید که بعد از یگر
 جواب سئالات و مطالب مرا بدهید و علت آن را هم بعد خواهی
 دانست (روزاموند) گفت البته این قول را مبدهم چرا که اشکال
 ندارد اما چه سئوالی است که حالا نمیتوان جواب آن را داد -
 (کادوین) گفت : سئوالی است مختصر و ساده آیا مرا به شوهر
 خودتان خواهید پذیرفت یا خیر ؟ (روزاموند) گفت پدرم ..
 (کادوین) کلام او را قطع کرده گفت از او اجازه گرفته ام
 (روزاموند) گفت چه طور جواب بدهم در صورتی
 خردتان مرا منع میکنند
 (کادوین) گفت تا فردا همینوقت باید زود تر جواب بده

و حال استدعا میکنم خوب گوش داده مطالب مرا شنویک من پسر
صموی شما هستم و با هم بزورک شده ایم و هیچوقت از هم جدا نشده
ایم مگر در جنگ های اسکانلند لهذا یکدیگر را خوب میشناسیم و نیز
میدانید که من همیشه به شما عشق داشته ام افتداه مثل برادری
که خواهر را دوست دارد و حال مادک مردیکه زنی را عاشق باشد

[روزاموند] گفت : خیر (کادوین) اینطور نیست واقعا
گمان میکردم که مثل سابق دلتان جای دیگر مشغولست (کادوین)
پرسید : جای دیگر یعنی کدام زن ؟

[روزاموند] گفت : خیر مقصود زن نیست غرضم این است
که بتصورات و خیالات خودتان مشغول هستید

(کادوین) گفت : کدام تصورات مقصودجست ؟ - [روزاموند]
؟ ت : نمیدانم بحتمل درباره اشخاصی که اینجا نیستند و مقام آنها
عای تر از یکدیگر بوائی است (کادوین) گفت : دختر صمو من
نه تنها عاشق جمال توام بلکه اخلاق و حال روحه تو مرا مجذوب
کرده است حقیقت از برای من يك ملك عجيب پا کدانی هستی پس
بواسطه دلایل فوق متهمای آمال و خرافتم از خداوند این است که
تو مرا همسری قبول فرمائی وادوارم در هر دنیای بهره مند شریم

[روزاسوند] گفت : یکزنی چگونه میشود حالت ملکوتی
داشته باشد و باعث خرابختی یکمرد در دنیا و آخرت شود و چون
و فیکه حقیقت ظاهر بشود میبیند که زن استخوان مرده ایست که در
لباس مرصع مستورد بوده و پس از چندی از او نفرت حاصل خراصید
کرد و متأسف خراصید شد چرا فریب خورده اید و این تفسیر
! چه بسا او هست و یکسخرهتان بخورد فریب داده اید و اینها برده سستی

را که در قوه خیالیه و متصوره خود تصویر مینمائید لایق صورت فرشته است نه من بیچاره

[کادوین] گفت : این محسنات در خور صورت و سیرت چون تو خوروشی است که عاقبت با فرشته قرین خواهد شد
(روزاموند) گفت : ایستگاه چطور محقق شد که من عاقبت بخیر و در نشئه دیگر با فرشته قرین خواهم شد در صورتیکه نصف نرادم از مشرق زمین است و گاه گاه خون شرقی در عروقم بحوش میاید منم خیالات و تصوراتی دارم که آن میکنند که قوه و قدرت و لذایت زندگانی را دوست میدارم و زندگانی خوشتری را از آنچه حایه دارا هستم طلبم [کادوین] ایبا حتم دارید و محقق میاید که این صورت و رخسار یک روزی به صورت فرشته جلوه خواهد کرد

(کادوین) گفت : کاش درباره چیزهای دیگر با این اندازه حتم داشتیم در اینموضوع شك ندارم
(روزاموند) گفت : (کادوین) فکر جان خورد باشید و روح خود را بواسطه من کثیف و ناپاک کنید عراز این است که من میگویم و تمیده بان دارم

کادوین قدری تأمل کرده گفت : حیرت چرکه جان شما قسمتی از جان من است نظر با احترام از روح خود را کثیف میکنم
روزاموند گفت : ایخواب سما ستر از سرچه تا به حال بس گفتید متوتر آنه زیرا که ایستگاه تکلیف صادق است و اما سما شویایه با شرفی دستید و انتحار دارم که صرف محبت سما را شهادت چه اگر به ال عشق مراد از خویشی نبی بود به ستر و در این نشئه در روی

خود را به املات احترام جلو او خم کرد - کادوین گفت : هر چه پیش
 بیاید مطلبی نیست بهمین کلمات شما باعث خوشنودی و خوشوقتی در
 حیات و ملمات من خواهید بود . ناگهان روزاموند بازوی کادوین را
 گرفته و گفت : تا چه پیش بیاید شاید حوادث بزرگ رخ دهد من
 در فکر شما و وولف و خودم هستم نظرتان باشد که من نصفم مشرق
 زمینی است و ما مشرق زمینی ها آتیه را احساس میکنیم و قبل از اینکه
 حادثه رخ دهد وقوع آنرا حس مینمائیم و بشما میگویم کادوین از آتیه
 نزدیکی میترسم - کادوین گفت : خوف نداشته باش سر نوشت زندگانی
 دست دیگری است و آنسویه که آنرا بقلم قدرت خود نوشته است بهتر
 میداند اگر چه کلماتی را که شنیده یا حدس میزنم شاید مخوف و دهشتناک
 است ولی نباید ترسید و آنها را باید بادی صاف تلقی نموده و از فردا
 اندیشه نکرد روزاموند متعجبانه بر کادوین نظر کرده گفت : ایا کلمات
 مردیست که زبیرا خواستکاری میکند و یا یکی از اولیاء الله زبان او
 سخن میگویند منکه میدانم کدام يك است خودتان میدانید ولی شما
 میگوئید که مرا دوست میاورید و میدارید مرا تزویج کنند مهم این
 مطلب را باور کردم

زیرا که کادوین تزویج کند خیلی خوشبخت است چرا که این
 قبیل مرد کمتر پیدا میشود ولی بمن امر کردند که تا فردا جواب بدهم
 بسیار خوب فردا جواب میدهم و تا فردا شما همانکه سابقاً بوده اید
 نشید عجباً برف ایستاده مرا بخانه رسانید پس در آن ظلمت شب
 در حائیکه ناد سرد شدت موزید روانه منزل شدند و عرض راه
 هیچ صحتی در میان نیامد نا اینکه راز تالار و سح آوردند که در
 وسط آن آتش زیادی روشن کرده و دودش از منفذی که در سقف تالار

بود خارج میشد . منظره ان اطاق وانش درخشان بعد از سرمائی که در انشب زمستان در بیرون عمارت خورده بودند بسیار دلکش بود و وولف در مقابل آتش با سکونت و آرامی اگرچه در پیشانی اش علامات و آثار انقباض مشاهده میشد ایستاده بود (کادوین) همینکه او را دید از در بزرگ خارج شد برای اینکه او اظهار عشق خود را به (روزامند) بطریق قرار داد بکند همین قدر لحظه در روشنائی دیده شد و باز در تاریکی غیر مرئی گردید و در راهقب سر خود بست (روزاه وند) بطرف آتش رفت (وولف) بر او نظر کرده گفت به نظرم خیلی سردتان است دختر عمو [کادوین] در کلیسا شما را برای دعا کردن زیاد معطل نموده این عادت را دارد و منم در این کارش صدمه خورده ام حال بیاید بر این کرسی بنشینید و خودتانرا گرم به کنید (روزاموند) بدون اینکه حرفی بزند اطاعت کرده بنشست بالا بوش را که آستر پوست داشت باز کرده دستهای خود را در مقابل آتش نگاهداشته شعاع آتش در صورت (روزاموند) شباهت داشت بنور ماه تاب که بر برك گلهای قرمز تابیده باشد (وولف) به اطراف نگاه کرده دید تالار خالی از اغیار است آنگاه روی (بروزاموند) کرده گفت : دختر عمر از اینکه فرصت بدست آورده در خلوت قدری با شما حرف بزنم خیالی خوشوقتم اینك سؤالی میخواهم از شما بکنم و استعدا دارم بعد از بست و چهار ساعت جواب انرا بدهید روزاموند گفت بسیار خوب این طور باشد منكه فعلا يك چنین عهدی را کرده ام از تکرار ان حرفی ندارم بینم سؤال شما چیست (وولف) از روی شناسنت گفت خوشوقتم از اینکه (کادوین) پیش دستی در اظهار

مطلب کرده چرا که دیگر محتاج بحرف زدن زبانی بیستم و او بهتر از من تقریر می کند

روزآمد تبسم کرده گفت : این مطالب را تصدیق میکنم ولی هاید شما هم حرف مفرودن حسابی داشته باشید - وواب بدون مقدمه بر رسیدن پس بگوئید دائم کدام ملک از ما دورتر است و است میآورد - چهره روزآمد از سختجانت سرخ شده او طو لای آئینده گفت : جواب این سؤال را بوقت دیگر میگذاریم موقع آن هنوز بر رسیده است چنانچه مطلب دیگر باشد اظهار نمائید . وولف گفت پس فرمائید بدام ایامرا شوهری موردنظر خواهید پذیرفت یا خیر ؟ روزآمد گفت خودن بمن مهلت داده اید که تا مدت بیست و چهار ساعت دیگر جواب بگویم پس البته حالا منتظر جواب بیست وولف گفت صحیح است ولی اگر جواب مثبت باشد میل دارم الساعه جواب دهید و اثر منفی است هرچه دیرتر جواب فرمائید بهتر است روزآمد خنده کرده گفت همانطور که خواسته اید بعد از بیست و چهار ساعت جواب حراصم داد - در اینموقع (سرآمد روداری) داخل تالار شده و از برووت هوا سبحت میان آورده چند دقیقه بعد کادوس

کادوین و وولف تمام آن شب را بخيال چواب روزاموند بيدار مانده و باحيالات متشذت آن شب را صبح بپوشيد تضاروت گذرانيدن شب اين دو برادر عاشق را نكساييكه مبتلاي درد عشق هستند و اميدگذاريم شب بعد در همان موقع معين برادرها با ضربان قلب و تزاران خاطر داخل تالار معهود شده از حمزه و سياهيشان بيدار بود كه تمام شب را با نكر روزاموند و با خيالات كوچك و بزرگ و از صبح گروه سراندروداركي با لباسهاي فاخر زردوز دره، راي و تار نالاي تالار - قرار گرفته و روزاموند با يك طراوت و وجاهت اسماني كه قلم قدرت بهتر از او نمي توانست نقش تصوير كند - جاو او ايستاده و از قيافه آن آثار حجب و مسرتي اميخته بهم منانه ميسد . كادوین - ورواب با بابت ادب در مقابل، ووي خود رزي صدهاي قرار گرفته و از حمزه آن عريان احساسات را اختاراب درو آن بويار و در روزاموند در آن سب بر حسب معهود ميساستي سر مرشت زندگي و سعادت يكي از اين دو برادر را معين و تلمس نكند آنها بز در ميان ارواح انصرا و اميد مقدرات خود را تسليم ميل روزاموند كرده و مترجحه بودن كه آن در ممت اسماني بر نو غضب خود را به کدام طرف سوارب حرره - كرد .

در ا سوتج روزاموند - ناگاه هاي حجت امير و ز سراندروداركي اعلايه حواست كه رايي انكوت و اكلان بر عمودني خود حرايي را كه تيره كرده بايتان طيار كند . سراندروداركي گفت : دختر عزيزه حياي ساپام كه با حضور حووم مكنون ضهرت را در جواي خواستش رادر را يكام كه آنها بر دره او مانده من هستند از انگي . در اين وقت روزاموند كه گوهديش بدند برنگر از فرط حيا سرخ شده

و این تأثیر بیشتر بروجاهت او افزوده بود ، روی بطرف کادوین و
 وولف کرده و نهایت منانیت اینطور شروع بسخن کرد : یسر سموهای
 عزیزم ، قطعاً شما دونفر را اینجاب میخواهد که احساسات درونی
 مرا سبب این طور و توجیح فهمیده و بدانید که قاب من شیفته و
 تمایل بکدام یکی از شما است . اینطور نیست اما متأسفم که بالصراحه
 جوابی را که طالبید از من نخواهید شنید زیرا فضایل صوری و معنوی
 شما دو برادر من اجازه نمیدهند عجالتاً یکی را بر دیگری ترجیح بدهم .
 محبت من ، ما حائز یکسان است و میل خواهری که برادران خود را
 بهر تساوی دوست میدارد بشما دونفر محبت میورزم . راجع بمسئله
 ازدواج ندری تأمل لازم است شما هر دو جوان ، شجاع ، و دارای
 فضایل عالی اخلاقی هستید که یقیناً در آتیه نزدیکی بکسب شرافت و
 افتخارات بزرگ نائل خواهید شد و قبل از این که در میدان زندگی
 اجتماعی که طبیعت شما را قهراً واردان کرد احراز موفقیت نکرده اید
 نباید چندان در خیال ازدواج افتاده و مواعی برای رشد و ارتقاء خود
 ایجاد کنید بروید گوشتش بکیند هر کدام در سایه بازوان توانای خود
 توانست بیشتر از دیگری کسب اشتهار کرده و تحصیل افتخار بکند
 من از آن او خواهم بود . روزاموند پس از اتمام بیانات عالی خود
 بی اختیار بر روی صندلی افتاده و صورت فرشته مانند خویشرا در میان
 دستهای پنهان در .

کادوین گفت . من فرمایشات [روزاموند] را باین نحو تفسیر
 میکنم اولاً که چندان فرقی بین ما دونفر نمی گذارند که بتواند یکی
 دون دیگری اشخاب کند و اگر فرقی هم ملاحظه کند چون تصمیم
 گرفته که تا مدتی دیگر عروس نشود من باب لطفی که بما دارد می

خواهد هیچکدام را نیازارد و مغموم نکند فلهاذا میگوید ای شوالیه ،
 بروید و کارهای بزرگ که در خور مقام اینطور خانمی است بکنید
 در مقابله خدمات بزرگ نمایان اجر جزیل خواهید یافت من که از
 تصمیم را عاقلانه یافتم و راضی هستم صبر کرده بیش آمد و عاقبت
 آنرا ببینم نه فقط تنها راضی بلکه خوشوقتتم شاید فرصتی بدست بیاید
 که این دختر عموی خوش کل نیت خود را بروز داده و همچنین بز
 تمام مردم با انضمام انجام امور بزرگ دیگر با هم سابقه نمایم (سراندر و وارکی
 گفت : خوب میگوید شما (وولف) چطور وجه عقیده دارید [و وایست
 ملتفت بود «روزامونده» از زیر سایه مژگان های بلند باو نظر میکرد
 گفت : بخدا قسم من هم راضی هستم چرا که دو سال جنگ خواه
 کرد و چون در این جنگها یکی یا هر دو محتمل است کشته شد دراز
 مدت روابط برادرانه ما قطع نخواهد شد و اکنون عموجان استدعا
 کنم اجازه دهید من به «نورماندی» رفته و بهمراهی رؤسا
 خود جنگ کنم «کاروین» گفت من هم اینطور اجازه میخواهم «سراندر
 و وارکی» معجزه جواب داد انشاءالله فصل بهار وقتیکه اعلیحضرت
 هانری قشون باسجا میفرستند تا انوقت با نهایت یکجبهتی در همین
 مقیم باشید انسان چه میداند شاید یکمرتبی در اینمدت اتفاقی بیفتد
 مازوی قوی شما مورد احتیاج شود چنانچه مدتی نمیکند که بازو
 شما محتاج شدیم و علاوه از شما سه نفر خواهش میکنم و متوجه
 که من بعد مذاکره از عشق و عاشقی نکند چرا که واقعاً خیال خانوا
 مرا مغشوش میکند چه خوب و چه بد این مطلب تا دو سال در
 بموجب افتاده است و تا انوقت هم شاید من مرده باشم و زحمت
 مذاکرات عبیه من بخواهد بود من نمیگویم که این کار کتبه بر چه

میل من صورت گرفته وای چون مطابق میل روزاموند و واقع شده
 بمثل اینست که میل من انجام یافته است و ووافی اظهار کرد بالاخره
 پس ارایسنا آگرات و اوم شد روزاموند کدام یک از ما را دوست
 میدارد مرا اندرو اریو بلك بگامه ملا و اظهار کرد ایضاً و بر من در اول
 است و ما توقع با او را امیدواریم که بدری نمیداند شما بدانید و
 به شایسته من فاب بك دختری متعلق بخود اوست و آینده وی در دست
 شما و ارباب قواست دیگر شما حرفی ندارم «روزاموند» شوالیه
 ها را مرخص کن و هر سه نفر در این مدت برادر و خواهر باشند
 و آن مرد را باقی بماند بیرونی ما هم خواهد شد که کدام بك طرف توجه
 داشته روزا زمانه بدون اینکه کلمه حرف بزند پیش آمده دست
 راست زور را به دکدوین داد و دست چپ را به «ووافی» ان
 دو نفر بر سپاه و بعد هر دو پهلوی پهلوی از عمارت خارج
 شدند و لی تفراتی که در حالت ان دو حاصل شده بود بخوبی
 معلوم بود که اشخاص دو ساعت قبل نبودند و تمام محل آنها توجه
 این بود که بکارهای بزراک اقدام کرده در زندگانی فایده شود اما از ان
 رتبه که وارد عمارت شده بودند قلب آنها آرام تر و راحت تر بود چرا
 که هیچکس آنها را در خفت واقع نشده بودند هیچکدام بر تری بردگاری
 نیست هر دو امیدوار بودند و آینده را که جوانها هیچ از ان بیم
 ندارند در زنی دانستند و بیک از پایه ها باین میآمدند چشمه ان بر
 هیچکس از ان بازگشتی افتاد که کانه کوتاهی که جاوی آنها را لازمه بود
 ماب زوار بر سر و چوبی مل چوب زائرن در دست داشت و توشه
 و ظرف آب خود را از کمر او بخته بود [کادوین] بطرف وی رفته
 و گفت ای زائر مقدس چه میخواهی آیا میل داری که شب را در

منزل عمومی منزل کنی؟ ... امروز که عرب بنظره میاید تعجب می کرده و با چندان کبود به (کادوین) نظر کرد (کادوین) تصور میکرد که يك وقت این زن را دیده ولی بیجا نمیآورد که چه کسی و چه جایی و از مردم گجاست بعد با صوت و انگیزی که زبان و دهن طریقه زرد است گفت چنین است ای شیخ! «آه دار يك جایی برای خودم و برای قاطرم که بیرون است تهیه نشاند و چند کلمه هم میتوانم با [سراندرود] حرف بزنم چو در پیغاسی برای او دارم «وواف» گفت: قاطر دارید و من کار دیگری جزء زوار هستید! آیا به چنان مسافرت میکنید؟ ... گفت: ادی شوالیه صحیح است ولی اتفاقاً من قوری سه همراه دارم که متعلق بخودم نیست چرا که من تمام علاقه دنیوی خود را بر پشت خودم حمل می کنم اما يك صندوقی همراه من است که نمیدانم در آن چه چیز است و بمن حکم شده است که آن را به «سراندرودارکی» که صاحب این عمارت است و در صورتی که مرده باشد بدخترش «روزاموند» تحویل دهم.

[وواف] گفت: از طرف کی است امور هستید؟ زائر سفیدی کرده گفت: اینرا باید به «سراندرودارکی» گفت و از ترس که فهمیده ام هنوز زنده است آیا اجازه دارم صندوق را امروز داخل عمارت خویش می کنم فرمائید که یکی از نوکرها با من در حمال صندوق داخل عمارت مسافرت و کمک نماید زیرا که وزین است

[کادوین] گفت: ما خودمان شما را کمک نخواهیم کرد و با او رفتن در حیاط در اینجا قاطر بسیار خوبی را دیدند که یکمفر از نوکرها جلو آن را گرفته و يك بسته طولانی را که در جوال دوخته است دارند آن شخص بار را باز کرده صندوقی برون آورد که

در لفافه پیچیده شده بود یکسر آن را خود او گرفت و سر دیگر را « وولف » گرفته و بنوکر گفت : تاظر را در طولبه برد و خوردشان صدوق را برداشته در تالار برد [کادوین] که پیشاپیش آنها می رفت فوراً رفته عموی خود را خبر کرده و او فوریت حاضر شد زائر در برابر او تعظیم کرد « سراندر و » سوال کرد اسمتان چیست و این صدوقرا از کجا آورده اید و بدقت باو خیره شد زائر گفت اسم من (بکلا) وازامل (ساستروی) هستم ولی اراکس که مرا فرستاده اگر اجازه بدهید بطور عجوی عرض خواهم کرد و چیزی هسته در گوش سراندرودارکی گفت

سراندرودارکی مثل کسیکه تیر خورده باشد خود را عقب کشید و گفت : چه شما زائر مقدس و رسول بکنفر ، پس کلام خود را باعلام گذارده و سکوت بر او مسئولی شد . امر در جواب گفت : من درحبس همان کسیکه هرگز حلف عهد نمیکند بوده ام و بعد از آنکه محکوم باعدام شدم مرا بحسب شرط آنکه بیعام او را برای شما بیاورم و جواب او را برم زسم قسم خوردم که ایکارا اصحاب شدم سراندرودارکی گفت : چه جوابی میخواهی ؟ زائر گفت میدانم مطلب چیست همینقدر میدانم که نوشته در صدوق است ولی مضمون آنرا نمی دانم چیست من قبل فاصدی هستم که قسم خورده ام کاری باصحاب رسانم حال صدوق را بکشاید و اگر خوراک می دارد توئی - قسری پس بدهد چرا که راه زادی را سرعت طی کرده و گرسنه هستم سراندرودارکی بغاری در اطاق رفته نوکرها را صدا زد که خوراک به اشخص داده و از او پندیرائی کند - و به [کادوین] و زواف گفت که صدوقرا برداشته بوی اضافی برده و چکشی بیزهمراه برسد که درصورت لزوم

حاضر باشد آنها هم صندوق را در اطاق برده روی میزی که از چوب بلوط ساخته بودند گذارند .

[سراندرو داری] گفت : در صندوق را باز کنید لهذا آن

دو نفر حاکم آنرا بریده و در طرف ازان که باز شد صندوقی نمایان

گردید که معلوم بود از چوبهای درختان ممالک خارجه است و بسته

های امسی محکمی داشت که مدتی زحمت کشیدند تا آنها را باز کنند

بالاخره صندوق را شکسته و از حروف آن صندوق دیگری نمایان شد

که از چوب انبوس صیقلی ساخته شده و اطراف آن ممشور و بطرز

عربی منقوش بود دارای قفل نقره بود و کلید نقره هم بدان اویخته

بودند (و واقف) مهرها را المنحرف کرده و گرفت دست نخورده است

[سراندرو] گفت باز کنید و زود هم باز کنید [کادوین] شما

کلید را برداشته قفل را باز کنید من از سرما دستم می لرزد قفل به

سهولت باز شد و مهرها را شکستند و سر صندوق را برداشتند

فوراً فضا از وی عطر بر شد همینکه لفاذه از روی محتویات صندوق

برداشته شد دیدند یک پارچه ابریشم زرد دوزی به شکل مربع مستطیل

نمایان شد که روی یک قطعه پوست مخطط (میباشد سراندرو داری)

رشته که بر آن بسته بودند پاره کرده مهر را شکست و آن پوست را

که بجای کاغذ نوشته بودند باز کرده و خطوط عربی آنرا بدستمان حفظه کرده

علاوه بر این یک لوله کاغذ دیگر دیدند که مهر بداشت و به زبان

فراسه نورمندی و بطرز اسلوب منشیانه نوشته شده و عواصق این

عبارت بود : ترجمه کاغذ از قرار ذیل است در صورتیکه سراندرو داری

زبان عربی را فراموش کرده باشد و یا دخترش هنوز تحصیل کرده

باشد از این بزرگه مطالب را بفهمند (سراندرو داری) عواصق در آن

کاغذ نظر کرده و گفت خیر من زبان عربی را فراموش نکرده ام چرا که تا زام زنده بود بامن حرف عربی میزد و بدخترمان هم یاد داده ایم ولی چون روشنی کم است (کادوین) شما که با سوار هستید فرانسه برای من بخوانید و بعد مقابله خواهیم کرد در اینوقت (روزاموند) وارد شد دید که آن سه نفر بطرز غریبی شیوا کار هستند گفت پدرجان آیا میدارید که من اینجا نباشم ؟ (سراندرودارکی) گفت خیر دختر جان حال که آمده این نمایند کمان میکنم اینمطلب همانقدر یکه بمن مربوط است ، شما هم مربوط باشد (کادوین) بخوان پس (کادوین) کاغذ را از قرار ذیل قرائت کرد

بسم الله الرحمن الرحيم این مکتوبیست از جانب من که صلاح الدین ابن یوسف ابن ایوب میباشد (سراندرودارکی) شوهر خواهر من که از مادر دیگری بوده و مسماة بزینده خوشگل و کافر که بواسطه معاصی خود مورد سخط و غضب الهی واقع شده است در صورتیکه لره مذکور مرده باشد بدخترش شوهر زاده ام که از حیث نژاد شاهزاده خاتم نامات و مصر است و بین اکلیسبرها موسومه است ، کججهان ای سراندرودارکی ایبا فراموش نکرده اند که چندین سال قبل وقتی ما ها درست بودیم بواسطه يك سوء اتفاقی شما باختران من زینده اشنائی پیدا کرده همانوقتیکه در خانه پدرم محبوس و مریض بودید شیطان او را فریب داده و حکمات عاشقانه شما گوی دادند از عیب صائب گردید و بر حسب این فرکان زوجه شما شده فراراً به انگلستان آمد و نیز بخاطر داربد چونکه توانستیم جهازی را که حامل وی بود دستگیر کنیم لهذا قاعدی نزد شما فرستاد خبر دادم که دیر یا زود او را از دست شما گرفته و همان قسم که با زنتهای

کافره رفتار میشود نسبت باو رفتار خواهد شد ولی شش سال بعد
 ان مقدمه اخبار صحیح رسید که دعوت حق را اجابت کرده و
 در ماتم او غمگین گشتم و مدتی شمارا فراموش کردم و حال دانه
 و آگاه باشید که يك شوالیه موسوم به (لازال) که در همان انگلستان
 شما مسکن دارد بمن خبر داد که از زبیده دختری باقی مانده بسوی
 و سحره و زیبا و اکنون جذبات محبت قلبی من که بجانب مادر
 منعطف بوده بطرف این خواهرزاده توجه نموده و خواهرزاده را
 هنوز رؤیت نکرده ام نهایت محبت را نسبت باو پیدا نموده ام اگر چه
 دختر شما و از عیده صلیب است ولی شما شیراز دزدیدن خواهر
 دیگر لکه فامیلی ندارید من شمارا يك شوالیه شجاع و عالی تراد مید
 و برادرانهم که در جنک (هارنک) کشته شد همینطور شجاع و نجیب
 بود ولی دانسته باشید که بحول و قوه الهی اکنون تلمرو من در ت
 مشرق وسعت یافته و الحال بدمشق رسیده و میدارم دختر شما
 ترقی داده بلکه از خانواده خود گردانم لهننا او را دعوت میکنم
 بدمشق بیاید و هم اگر زنده هستید با او بیاید و علاوه بر این بر
 اینکه گمان نکنید دامی برای شما گسترده شده باشد از طرف خو
 و اخلاقم و مستشارانم بانما عهد میکنم و خدا را شانه میکنم و
 صلاح اندیشی که هرگز دو تا نشده شما میدهم که اگر چه امید و
 خداوند رحمن قلب دختر را مایل گرداند که باراده خود قبول
 اسلام نماید ولی هرگز او را مجبور بتغیر دادن منصب نکند و هیچ
 برخلاف میل خودش او را عروسی نمایم راجع بتقصیرات سابقه هم
 شما انتقام نخواهم کشید و دیگر براهم نخواهم گذارد که شما
 و زحمتی وارد آورد و برعکس شمارا احترام داشته و دوستی سا

اوسم خواهم گرفت ولی اگر فاسد من مراجعت کرده و خبر بیاورد که دختر شما این پیشنهاد مرا رد کرده است بشما اطلاع میدهم که دست قدرت من رساست و بطور یقین او را بهر قیمتی باشد نزد خود خواهم آورد لهذا از تاریخ امروز که جواب من برسد تا مدت یکسال بأمورین من هر جا دختر شما گل جهان را ببیند چه عروس شده باشد و چه در خانه اگر بطور میل نخواهد زد من بیاید با احترام او را مجبور بامدن کنند بهر صورت او را نزد من بیاورید و ضمناً برای اظهار محبت قلبی بعضی مدایای قلیل برای او فرستاده و نیز فرمان لقب او را که شاهزاده خانم بملیک باشد فرستادم این لقب با واجب و امتیازات آن با اسم خواهرزاده ام روات شرعی او ضبط دفاتر خلود گردیده و سلاطین اتیه و مخالف من باید از مفاد آن تخلف نکرده در عهده شناسند . حامل این کاغذ یک نفر زعبده صلیب است موسوم به نیکلا جواب را باو بدهید که بمن خواهد رسانید مشار الیه قسم یاد کرده که این کار را انجام بدهد و چنانچه ملل کند خودش میداند که کشته خواهد شد

امضاء : صلاح الدین امیر المؤمنین

در شهر دمشق مهور بمهر وی در فصل بهار سنه یا نصد و هشتاد

و یک هجری و نیز دانسته باشید که این نوشته را منشی من قبل از آنکه امضاء کنم برای من قرائت کرده و چنین تصور میکنم که اگر بنظر شما که سراندرودار کی یا آنکه شما گل جهان خانم هستید غریب میاید و در تعجب هستید که خواهرزاده را که من هرگز ندیده و نشناخته ام چرا اینهمه زحمت در راهش میکشم و باو علاقه مند هستم لهذا از صداقت من در شك نباشید علت حقیقی آن اینست که از وقتیکه مطلع شدم (گل جهان خانم) در حیات است سه دفعه او را در خواب

دیدم و یقین دارم که الهام الهی بوده و صورت او را در واقعه بمن نشان دادند ان قسمی که در باره مادر شما خوردم هنوز منعقد است و نیز شما در حکم مادر خودتان هستید و علاوه بر این يك طريقی که هنوز جهت و علت آن بر من کشف نشده حضور شما در اینجا مرا از جاری کردن دریا های خون جلوگیری کرده و این مملکت را از بد بختی نجات میدهد علیهذا این چنین مقرر شده که شما باید آمده در شرق ساکن باشید و خدا و رسول را شاهد صدق خود میگیرم و کادوین و کاغد را تمام نموده بزمین گذاشت

فصل پنجم

« تاجر شراب فروش »

تماماً بطور تعجب بر یکدیگر مینگریستند [وولف] گفت :
 قطعاً این يك حيله یا مزاح رکیکی است که با عمویمان کرده اند
 « سراندرو » جواب او را منحصر باین نموده و باز فرمود پارچه
 ابریشمین که محتویات صندوق را پوشیده بود بردارد که بیند در
 آن چیست و وولف و اطاعت نموده وقتی که سر صندوق باز شد چشم
 عموم آنها را خیره کرد و حق هم داشتند زیرا که يك نقشی از
 حواهرات ظاهر شد که هیچوقت در (اسگس) اینقدر و اینطور
 حواهر دیده نشده قرمز سبز ای مخلوط برنگ زرد طلا و تالانومر وارند
 روزاهوند بی اختیار آفت به چقدر قشنگ است چقدر قشنگ است
 (کادوین) هسته کف پلی اینقدر جالب توجه است که ذه
 کفر زن را بقدری منشوش میکند: که راست را از چپ نشناسد .
 (وولف) چیزی نمیگفت و آن کنج را يك يك از صندوق

رون می آمدند از قبیل نیم تاج کردن بند مروارید گردن بند یا قوت
 بر بند یا قوت کی بود و خلیخال مرصع به علاوه نقاب و کفش و البسه
 در روزی چند تکه پارچه دیگر از ابریشم ارغوانی به علاوه فرمان
 نسج باقی شاهزاده خانم (مناک) مهور بمهر صلاح الدین جزو
 بن نفایس بود بنحویکه در کاغذ مذکور شده بود حدود قلمرو او را
 مباح مالیاتی که شاید او خواهد شد همین مینمود و مبلغ عایدی
 زیور بقدری بود که اسم آن قدر پول را هرگز زنها نشنیده بودند
 بن فرمان نیز بمهر وزرا و مستوفیان رسیده بود .

(وولف) گفت : من اشتباه کرده بودم حتی سلطان مشرق

هم نمی تواند مزاحی باین پر قیمتگی بکند

(سراندرو) گفت مزاح ؟ این شوخی نیست من از سطر

آهان فهمیدم که این مزاح نیست و رایحه صلاح الدین از آن استشمام
 بود اگر چه مسلمان است ولی بزرگترین مردمان جهان است
 از طمولیت با او آشنا بودم خواب او را می شناسم بلی درست
 میگوید یک لحاظ تقصیر با من است و خیانت کردم خواهرش هم
 یادت کرد عشق ما را مجبور باین کار نمود

سپس (سراندرو) رو به [وولف] کرده گفت این کار را

زاج پنداشتید خیر مزاح نیست بلکه بواسطه خواری که در شب دیده
 بعقیده او صدای حق بوده است و یا شاید سحر ساحری باشد

عمت عالی وی بحرکت آمده و او را وادار باین اقدام کرده

انگاه [سراندرو] کلام او را قطع و باز سر بلند نموده

چنین گفت دختر من ایا میدانی صلاح الدین تورا بچه درجه رسانیده
 ملکه های اروپا ارزو دارند که دارای آن درجه باشند و ان ممالک

آباد را که بالای دمشق واقع است مالک کردند من آن قلعه و شهری را که صلاح الدین می نویسد دیده ام و میدانم که جاست شهر بزرگ است واقع در ساحل رودخانه (ارانبر) و (بی نانی) و بعد از درجه حکومت نظامی اینجا دیگر بالا تر از مرتبه شما رتبه نیست درجه که به مهر صلاح الدین مزین باشد هیچ در دنیا اطمینان بخشتر از آن نخواهد بود بگو ایا میخواهی بروی ملکه اینجا باشی

« روزآمد » بر آن جوهرات درخشان و نوشته که او را درجه قریب بسطنت مینمود نظر گراه بارقه در چشمانش ظاهر و نفسی طولانی کشیده مثل همان نفس که در کلیسای [سن بطر] نزدیک ساحل دریا کشیده بود و تا سه مرتبه بر آن جوهرات نگریست و در آن اثنا مواظب حال او بودند و باو نگاه میکردند تا بالاخره مثل کسبه از دام بزرگی جذاب و دلغریب فرار کند سر خود را عقب کشیده جواب داد و گفت : خیر هیچ میل ندارم پدرش که نسبت عالی و ارزوهای او را میدانست گفت : خوب جواب دادی و اگر هم به جای به اری گفته بودی افلا بایستی تنها بروی پس ان گاه به کادوین خطاب کرده گفت : مرکب و کاغذ از برای من بیاور آنچه خواسته بود فوراً حاضر کردند و او بشرح ذیل جواب کاغذ را نوشت

این مکتوب از طرف « سراندارو دارکی » و دخترش روزاموند به (سلطان صلاح الدین) مراده شمارسید و جواباً عرض میشود که ما در همین جا که منزل داریم خواهیم ماند و بانیچه خداداده قناعت می کنیم معهداً از حضرت سلطان تشکر داریم چرا که میدانیم هرچه فرموده اند تمام صدق محض است و سعادت شما را از خدا خواستاریم چیزی در جنگ صلیب و اما راجع بتهدیدات شما ما نهایت سعی وجدید

را داریم و گوشش خواهیم کرد که آنها را ملتی کنیم و درخصوص
 خطب و ایامها یا از اینجا که رسم مشرق زمین را میدانیم اگر رد می
 کردیم به بزرگترین اشخاص سوء ادب بود لذا مرجوع نداشته ولی
 اگر يك زعانی آنها را خواستید حاضر و متعلق به خودتان خواهد
 بود و ربطی بما ندارد و راجع بخوابیکه دیده اید معروض میدارد
 که این جزو موهومات است و شخص عاقل باید انرا فراموش کند
 [نوکر شما و دختر خواهرتان] سپس انرا امضاء کرده و پس از
 این دخترش هم امضاء نموده و انکاغند را میریاریچه ابریشمی پیچیده
 و سر انرا مهر کردند انکاه سراندرود گفت : باید این گنجرا
 پنهان کنیم چرا که اگر کسی نفهمد دارای ان هستیم تمام دزد های
 انگلیس بدیدن ما خواهند آمد حتی کمان میکم بعضی اسمهای بزرگ
 بخود خواهند بست لهذا پارچهای زردوزی و جواهرات را با زور صندوق
 گذارده و مجدداً انرا در صندوق بزرگی که بسته های امن داشت در
 اطاق خواب خود سراندرود جای دادند و قیقه تمام اینکارها بانجام
 رسید سراندرود گفت : حال روزاموند گوش بده و شما هم گوش
 دهید برادر زاده ها من مرکز تحصیل واقعی این مطلب را شما
 نگفته ام که چگونه خواهر صلاح الدین و دختر ایوب موسوم بزینده
 عیسوی شده و زن من شد مهذا شما باید مطلع باشید که بدانید کیفر
 کار بد بخود شخص بد کار برگشت میکند بعد از اینکه نورالدین کبیر
 دمشق را تصرف کرد ایوب حکومت انجا شد و پس ازان تقریباً بیست
 و سه سال قبل شهر هارنک را گرفته که در ان جنگ برادر من پدر شما
 کشته شد و من مجروح و اسیر شدم مرا بردند در دمشق و در قصر ایوب
 جای دادند بطور مهربانی ما من رفتار میکردند و همیشه جا بود که هنگام

مرض صلاح‌الدین که انوقت بیجه بود با خواهرش زبیده دوستی پیدا کردم زبیده را بطور خفا درباغ قصر ملاقات میکردم و باقی را ممکن است حدس بزید اگر من زبیده نصف سن من بود بقدریکه من باو عشق داشتم او نیز بمن عشق داشت و بمن اظهار داشت :

در صورتیکه موقع بدست آورد حاضر است که منهدب خود را تغییر داده بامن فرار کند با انگلستان بیاید ولی بدست آمدن موقع دشوار بود اتفاقاً من با شخص سیاهی دوست بودم موسوم به (جبل) این شخصی بود جوان و شیخ يك طایفه خوفناکی که رسوم سخت آنها برای هیچ عیسوی ممکن نیست و پیرو محمد نام عرب هستند که او را پیغمبر خود مینامند در کوه های نزدیک لبنان سکونت دارند این آدم با فرنگیها متحد است و يك دفعه چنان او را از دست مسلمان ها خلاص کردم و جان خود را در خطر انداختم که احدی این کار را نمیکرد در انوقت و قسم یاد کرد که هر وقت او را احضار نمایم به مدد من خواهد آمد و برای شناسائی و علامت دوستی انگشتر اسم خود را بمن داد و گفت که اثر انگشترش در مملکت او بقدر قول خود او کار میکند

سراندرود اینرا گفته و دستش را بلند کرده و انگشتر طلای سنگینی را نشان داده برانسنك سیاهیکه خطوط قرمز بر آن نصب شده بود بشکل يك خنجر و بر آن حروفی غیر معلوم پیدا بود در آن حالت ناگوار بفکر الجیل افتادم و وسیله یافته کاغذی باو نوشته با انگشتر خودش مهر کرده فرستادم اوهم قول خود را فراموش نکرده بود چرا که در اثناء ۱۲ روز من و زبیده بردو اسب تیز رو بطرف شرق میتاختیم بطوریکه سواره نظام ایوب نمیتوانستند بمابرسند ایدختر عزیزم در شهر مزبو

عقد ازدواج بستیم و در اسجا مادر تو بدین مسیح درآمد چون دیگر ایمن نبودیم که در خاک مشرق بمائیم در کشتی نشسته به انگلستان آمدیم و آنکشر جبل را هم همراه آوردیم و بنا بر تقاضای نوکرهای جبل آنکشر را بجز خودش نبایستی بدیگری بدهم و قبل از اینکه بکشتی نشینم شخصی بلباس ماتمبیر آمده من اطلاع داده که ایوب و صلاح الدین هم عهد شده اند که شما وزییده را دستگیر نمایند این بود حکایت ما و آنها قسم خود را فراموش نکرده اند چون فهمیدند که زییده زن من مرده است این مطلب را مسکوت عنه گذاردند و صلاح الدین که در آن وقت جوان بود سلطان بزرگی شده است که مشرق نظیر انرا ندیده است و چون لازل خائن اطلاع داده که شما روز اموند از زییده باقی مانده اید من خوف دارم که شما را با هوض مادران سملکت خودمان پنهان نمائیم و ما این شخص معسوق مراجعت نکند جواب ما بصلاح الدین نمیرسد

سر اندرو گفت ملی شاید یکسال وقت داشته باشیم کادوین که د فکر فرو رفته بود گفت ولی جنک و حمله روی بل را هم فراموش نباید کرد اسم شوالیه لازل هم اسجا برده شد و خیالی تعجب اسم که اگر صلاح الدین در اینکار دخالت دارد چگونه قبل از رسیدن کاغذ عملیات پرداخت سر اندرو بعد از فکر کمی گفت بروید زالا را دوباره بیاورید من میخواهم بعضی سوالات از او بکنم و اوله رفته و بیکلا را که هنوز مشغول غذا خوردن بود و گوئی هیچ خیال سیر شدن نداشت برداشته نزد سر اندرو آورد بیکلا تعظیم طولانی در مقالی شوالیه و روزاموند نمود و با چشمهای کجکاویش استخفاف و سقف اطای هم چنین زمین و جزئیات امر را نظر وقت ملاحظه میکرد

زیرا که چشمهای او هیچ چیز را از نظر نمیانداخت سر آندرود گفت :
 کاغذی که از برای من آوردید از راه خیلی دوریست ؟ زائر جواب
 داد : که آقای شوالیه جعبه را از دمشق برای شما آوردم که هیچ نمیدانم
 جوف آن چیست و خواهش میکنم کاغذی بمن بدهید که دست نخورده
 باشد شوالیه جوابداد : خیلی تعجب است که زائر عیسوی مثل شما
 قاصد صلاح الدین باشد که عیسویها با او مراوده ندارند نیکلا گفت :
 اگر عیسویها کار نکار او ندارند او بانها کار دارد زیرا که در زمان
 صلح هم آنها را اسیر میکند چنانچه مرا اسیر کرده است (سراندرو)
 برسید : آیا شوالیه لازال راهم هنگام صلح اسیر کرد ؟ زائر پرسید :
 آیا شوالیه لازال همان آدم قوی هیکل سرخ روئی است که در پیشانی
 علامت زخم دارد و بالای زره همیشه بالا پوش سیاهی میپوشد سراندرو
 گفت : شاید او باشد زائر گفت : او را اسیر نکردند ولی خودش
 بملاقات صلاح الدین آمد و در موقعی که من در بند بودم دو سه دفعه
 او را دیدم ولی نمیدانم برای چه کار میاید بعد از آن غایب شد شنیدم
 دو سه ماه بعد از بند ریافه بسمت اروپا حرکت کرده در اینوقت دو برادر
 بیکدیگر نظری کردند و از اینکه لازال در انگلستان بوده تعجب داشتند
 ولی سراندرو باختصار کوشیده و گفت : فقط حکایت خود را برای
 من نقل کرده و ملتفت باشید که حقیقت را بیان نمائید (نیکلا) جواب
 داده گفت : منکه چیز پنهانی ندارم چرا دروغ بگویم هنگامی بسمت
 (اردن) زیارت میرفتم اعراب مرا اسیر کردند و همین که دیدند
 نخواهی همراه ندارم که ببرند خواستند مرا بکشند نزدیک بود مرا
 قتل برسانند لیکن چند نفر از سربازهای صلاح الدین بانها حکم کردند
 که مرا بانها تسلیم کنند و مرا از اعراب گرفته بدمشق بردند در آنجا
 مر حبس کردند اما جسم چندان سخت نبود و در همانجا بود که

لازل را دیدم و یا آدمی را دیدم که باین اسم موسوم بود عیسوی بود ولی با مسلمانها خصوصیت داشت از او خواهش کردم که از من وساطت کند پس مرا در محکمه صلاح الدین حاضر کرده و محاکمه نمودند خود در میان بمن گفت یا باید ان یغمبر دروغی را پرستش کنم و یا کشته شوم ز شما یقین است جواب مرا حدس خواهید زد انگاه مرا از محبس بیرون بردند و در آنحال گمان میکردم که مرا میبرند قتل برسانند ولی کسی بمن صدمه نزد به از سه روز صلاح الدین مرا خواسته و گفت : از تن من خواهند داشت در صورتیکه من قسم یاد کنم که يك بسته را به نامت (استیل) (اسکس) بشما یا دخترتان رسانده جواب انرا گریه بیرم از من زچون میل نداشتم که بیرم اینها گفتم اگر سلطان قول بدهد که نهد از این مرا آزاد کند ای کارروا بانجام خواهم رسانید سرانبرود گفت : حال که در پاکستان هستید و امنیت کامل دارید آیا خیال دار - دیگر مراجعت نمائید و جواب بپرسد ؟ اگر چنین است بجهت آمدن خرابی رفت

زائر جوادان : بوجیت اولاً بواسطه اینکه قسم یاد کرده ام و منم من صلاح الدین میل دارم قول وعهد خود را بشکم ثانیاً برای اینکه بخوابم زانگانی کنم و ثالثاً صلاح الدین گفته است اگر در ایام زودت منزل کرده مرا خرابی کشت و یقین دارم در هر جای صدمه می رسد که باید مرا مکانک بر ساقه سحر و جادو یا غیر ان در کربلا و غیره حکایت من مختصر است صندوق را همین شکل که در حلقه و کپله مهر محراب دادند بولیم بقاری بدن دادند که برای مسافرت پاکستان و مراجعت کافی باشد بلکه زیاده از مخارج سفر تاحیه ادبهای صلاح الدین همراه من آمدند و از انجا سوار کشتی شده رفتم نبط یا وانجا سائینا دیگری موسوم به (هوای مری) سوار شده ام به کانه بعد از ایماکه نزدیک بود غرق بشویم وارد انجا دیدیم

واز آنجا نازورق ماهیگیری رفتیم (بدور) در آنجا پیاده شده و هفتاد
 روز قبل از این قاطری خریدم و بانفاق مسافرینیکه بلندن میروفتند آنجا
 رفتم سراندور پرسید که چطور مراجعت خواهید کرد زائر شاهای خود را
 نکاداه گفت : هر چه بسهولت و زودتر ممکن باشد بهتر است ایاجواب
 شما حاضر است (سراندور) گفت : بای حاضر است و کاغذ پیچیده
 و اد به (نیکلا) و ارم زیر بالا یوش برکی که در بر داشت پنهان
 کرد باز (سراندور) پرسید که آیا هیچ از قصد مسافرت خود اطلاع
 ندارید زائر گفت : خیر هیچ ولی این اندازه را شنیده و میدانم
 صاحب من به تا بندر یافته همراه من بود گفت : هیچانی بین مقدسین و
 منجمین در بار راجع بخوایکه سلطان سه ماه قبل دیده است واقع و به
 ظهور رسیده است و آن خواب راجع بخانمی است که نصف از تواد
 ایوب و نصف از تواد انگلیسی است و بمن گفتند که ماموریتم راجع
 به این مسئله است و اکنون میبینم خانمی که جلوی من ایستاده چشمهایش
 بطور غریبی شبیه بچشمهای صالح الدین است شخص زائر دست خود را
 بطرف [روزاموند] دراز کرده و حرفش را قطع کرد [سراندور]
 گفت : رفیق [نیکلا] معلوم میشود شما خیلی چیزها بمن بید زائر گفت :
 آقای سراندور ه یک زائر فقیریکه میخواهد سرش بریده نشود باید
 چشم خود را باز کند حال غذا بقدر کفایت خورده و خسته ام ایاجائی
 پیدا میشود که در آنجا بخوابم زیرا که صبح علی الظلوع باید حرکت
 بکنم که تکه از طرف صالح الدین بماموریت میروند قدرت تاخیر ندارند
 و جواب کاغذ را هم از شما گرفته ام « سراندور » گفت : وقت خواب
 است و وولف این شخص را ببر به خوابگاه و فردا صبح قبل از اینکه
 برود او را بیاور نزد من که میخواهم بازم با او حرف بزنم و از حال

تا آنوقت خدا حافظ زائر باز نظری کنجکا و انه باطراف نموده تعظیم
 کرد و رفت همینکه خارج شد در عقب سرش بسته شد سراندرود به
 کادوین اشاره کرده او را بنزد خود خواند و بطور نجوا گفت :
 کادوین شما باید چند نفر ادم برداشته و از عقب میکلا بروید ببینید
 که جا می رود و چه میکند چرا که بشما میگویم من از او اطمینان ندارم
 بلکه زیاد هم از او میترسم اینگونه مأمور شما از طرف مسلمین خیلی غریب
 است يك نفر عیسوی داده شود اگر چه میگوید جانش بسته بانجام این
 مأموریت است ولی کمان میکنم که اگر راست میگفت همینکه بانگلستان
 رسید دیگر مراجعت نمیکرد و قسمی را که هم خورده بود کفاره میداد
 دوین سؤال کرد که اگر امین نبود چرا این جواهرات را نمی
 دزدید دزدیدن انها زحمتش می ارزد آیا روزاموند شما چه تصور
 میکنید روزاموند آفت من کمان میکنم که اهمیت این کار بیش از این
 است که ما تصور و فرض میکنیم و باز باهنگ مغمومی در حالتی
 که دستهایش را بی اختیار بهم میمالید گفت کمان میکنم روزکار برای
 اینخانه و این خانواده استر مرك است که قابله اش همین زائر
 نیز چشم خواهد بود غریب مقدراتی در پیش داریم که بسته بشمشیر
 صلاح الدین است و دست صلاح الدین میخواید ما را از این جای امن
 بیرون برد و بمقاماتی برساند که هیچ میل ندارم و اما راجع بخواب
 صلاح الدین که من از اقوام و سنتکان او هستم و باید حیاتم را
 مخلوطیتیکهای خون ریزانه شامات بکنم متحیرم چه باید کرد با اشاره که اتار
 غمناکی از آن ظاهر بود از نزد آنها بیرون رفت پدرش عقب سروی
 نگریسته چنین گفت : دخترم راست میگوید کار مهمی در پیش است
 تمام ما در آن شرکت داریم زیرا که صلاح الدین برای جزئیات

اینقدر به هیجان نیاید و خود را برای جنای که مهیا میکند در
ان جنك یکی از مسلمین یا عیسویان باید شکست بخورند .

(روزاموند) راست میگوید تا بحلال نشان خانواده ایوب بر
سر او میدرخشد و صلیب بر سینه اش اویخته ملت و مذهب اطراف او
در جنك و زد و خورد میباشند خوب (وولف) بگو بینم آیا این
زائر خواهید ؟ — ووائف گفت چون خستگی راه داشته ام مثل مکی بخواب
رفته است ! [سراندرود] گفت گویا مانند مکی بخواب رفته باشد
که يك چشم او باز باشد میل ندارم که شبانه فرار کند زیرا که می
خواهم هنوز صحبت بدارم و به (کادوین) هم گفته ام

[وولف] گفت عموجان از این بابت خوف نداشته و مطمئن
باشید در طویله را قفل کرده اند زائر مقدس قاطر به این خوبی را
جنوان تعارف نزد ما باقی نمیگذارند

(سراندرود) گفت کاش میدانستم که این شخص از چه طایفه
است حال بایید شام بخوریم و بعد با هم مشورتی بکنیم چرا که
قبل از شروع عملیات مشورت لازم است

صبح روز قبل بعد یکساعت از طلوع (کادوین) و [وولف] از خواب برخاسته
بودند يك عده از اشخاص معتمد که قبل از وقت به آنها اطلاع داده شده
بود که خدمات ایشان لازم شده نیز حاضر شده بودند به محض
آمدن آنها فوراً (وولف) با فانوسی که در دست داشت نزد برادرش
که در تالار پهلوی انش ایستاده بود آمد (کادوین) از او سؤال کرد
کجا رفته بودید یقین رفته بودید زائر را بیدار کنید

[وولف] جواب داد خیر قراولی فرستادم در راهی که

گوه دای استیل میرود و بلی دیگر بجاده کنار دریا و قاطر زائر
 را هم خوراک دادم. بسیار حیوان خوب است برای زوار حیفت منقریب
 خود از بیدار میشود چونکه میگفت صبح خیلی زود باید بر خیزد
 کادوین با سر اشاره کرده و هر دو روی نیمکت پهلوی انش
 نشستمند زیرا که هوا خیلی سرد بود و از شدت یخوابی تا طلوع
 فجر حالت زوار را در خود احساس میکردند. همینکه فجر طالع
 شد و وولف از جای بر خاسته نکافی بخود داده گفت اگر زائر را
 حالا بیدار کنم تصور نخواهد کرد که سوء ادبی نسبت باو شده
 و وولف اینرا گفته و رفت منتها الیه تالار پرده را عقب زده
 فریاد کرد نیکلای مقدس بیدار شو بیدار شو صبح است ولقمة الصبح
 هم هما قریب برای شما حاضر خواهند کرد ولی بیکلا جواب نداد
 و وولف موقعیکه بر میگشت فانوس خود را بردارد بداند گمان
 چنین گفت پس این زائر قسمی حواییده که گویا صلاح الدین روشن را
 بر بنده باشد فانوس خود را روشن کرده و تکیه داخل اطاق شد دید
 که مهمان جایش خالیست فوراً صدا زد کادوین بیاید اینجا که مرد
 زائر فرار کرده است!

کادوین همچنانکه بطرف پرده مساوید گفت رفته است؟ کجا رفته
 است؟ و وولف جواب داد گمان میکنم که برگشته باشد نزد رفیقش
 صلاح الدین. پس اشاره نمود «بنجره اطاق خوابگاه که باز و
 کرسی چوب بلوط زیر آن اندرده بود» وسیله همان کرسی نیکلای
 مقدس خود را؛ آن بنجره تک رساییده و از اینجا فرار کرده بود
 گفت از اینجا فرار کرده است. [کادوین] گفت باید بیرون رفته

مشغول تیمار قاطرش باشد . قاطری را که هیچوقت ترك نخواهد کرد
 (وولف) گفت : مهمانان محترم هرگز بدین شکل مزاج
 خود را ترك نمیکنند حال بیاید برویم بیایم کجا رفته و چه شده است
 هر دو نفر بطرف طویله دویده بدیدند و ذل است و قاطر در طویله
 میباشد چون از سرما تمام زمین یخ بسته بودند هر جا نگاه کردند
 علامت پای زائر را هم ندیدند فقط و تنگه در طویله را امتحان کردند
 فهمیدند که شخص مزبور با يك نوع اسباب تند و تیزی در صد باز کردن
 درآمده و این موافق نشده بود .

(وولف) گفت : بنظر من بیاید که این شخص تصمیم نموده
 باشد که برود چه با قاطر چه بی قاطر شاید هنوز می توانیم او را
 دستگیر نمائیم اینرا گفته و نوکرها را صدا کرد اسب هارا زمین کنند
 که به اتفاق سوار شده در صحرا او را تعاقب کنند بقدر سه ساعت
 عرض و طول یابان را گشتند و اثری از نیگلا نیافتند .

(وولف) گفت : این متقلب چنان فرار کرده که اثری از او
 باقی نیست اگر عموم بفهمد بما چه خواهد گفت :

کادوین گفت : راستی بطور عجیبی فرار کرده است گمان می
 کنم بتراپس او را بیچنگ بیاوریم بهتر این است مراجعت کنیم و شرح
 قضیه را با اطلاع مراندوودارکی برسانیم . ناری بعد از نوبیدی از
 دستگیری زائر قراری کادوین و وولف با اتفاق همراهان نزد عموی
 خود مراجعت کرده و در ضمن صحبت از غرابت رفتار و طرز فرار
 زائر مذاکره میکردند . کادوین بانحیر روی سیرادر کرده میگفت فرار
 زائر را چه نتایجی در پس است و تصور میکنی این کارها چه مسمی دارد
 شوالیه پیر که بسذاکره آنها گوش میداد در حائیکه ملامت افشتراد .

از چیه او مشاهده میشد جواب داد که نمیدانم چه معنی دارد همین قدر می فهمم که اینهم تنه اقدامات حمله و جنگ قبل است و هیچ از این پیش آمده ها خوشوقت نیستم معلوم میشد اهمیت فرار کردن او از قیمت قاطرش بیشتر بوده است که معلوم نشود بکجا رفته و لسی تواند او را تعاقب کند برادرزاده های عزیزم دامی اطراف ما استرده شده و صلاح الدین سر رشته ارا بدست گرفته و میکشد با وجود این اظهارات اگر زائر دستگیر شده بود سراندر و خیلی بیشتر راضی بود و اما زائر که در تمام شب در تالار خزید موقعیکه سایرین خواب بودند لباس بلند خویش را پوشیده و مثل خرکوش به طرف [لندن] فرار کرد و در نور و روشنائی ستارگان تمام پنجره ها و شکاف های تالار را دیده و نقشه خارجی عمارت را ملاحظه کرده و راهی که بساحل دریا میرفت و تقریباً پانصد ذرع با عمارت فاصله داشت در ذهن سپرده بود ان روز از فرار زائر خوف آن فامیل را احاطه کرد بود برای ترس از يك ضربتی که هیچکس نمی توانست پیش بینی کند و بفهمد که از کجا آمده و یا می آید تا اینکه خود را از ان محافظت کند . حتی [سراندرود] مذاکره کرد که باید واسطی بله را متارکه کرده و در لندن اقامت نمایند زیرا که کمان می کرد در لندن ایمن تر خواهند بود ولی هوا بطوری منقلب بود که مسافرت از راه خشکی غیر ممکن و مسافرت از طرف دریا که به طریق اولی محال نظر میامد لهذا چنین قرار دادند که اگر هم می توانند حرکت نمایند فعلاً موقوف بآمد تا فصل بهار چرا که چندین مانع برای مسافرت موجود بود که بعجله حرکت انها ممکن نبود از ان جمله بنیه سراندرود بود و دیگر آنکه چون به لندن میرسیدند خانه که در ان منزل نمایند داشتند

خلاصه زمانی گذشت و اتفاقیکه مخمل راحت و اسایش آنها باشد نیفتاد
 رفقای قدیمی شوالیه هم همینکه درخصوص جلای وطن و بیم خطر با
 آنها مشورت میکرد میخندیدند که چرا باید اینهمه احتیاط و واهمه داشته
 باشد. و ستاناش میگفتند که اگر شوالیه و کسان او بدون استعداد بیرون
 نروند هیچ خطری متوجه آنها نخواهد شد و چنانچه حمله هم بان
 ها بشود ممکن است عمارت را در مقابل حمله يك جماعتی
 تا موقعی که مدد برسد حفظ نمود علاوه بر اینکه هیچیک از آنها
 اعتقاد نداشت که صلاح المدين يا مأمورین که از طرف او فرستاده شده
 تا قبل از فصل بهار یا اتمام يك سال در این کار اقدامی بکنند معینا
 هر شب اطراف خود فراول میکذاشتند و بیست نفر در عمارت میداشتند
 و همچنین قرار داده بودند که هر وقت در برج استیبل آتشی روشن
 شد همسایه ها بامداد و کمک آنها بیایند کم کم عید میلاد نزدیک شد و
 انقلاب هوا تخفیف یافته ولی سرما هنوز شدت داشت یکی از روز
 های زمستان بود که پرورژان کشیش سواره بعمارت اسطیبل ورود
 نموده اظهار میکرد بسنت منیطر میروند برای خریدن شراب جهت ضیافت
 روز عید میلاد سراندرود سوال کرد چه قسم شراب در سنت منیطر
 پیدا میشود رئیس در جواب گفت میکوبند که کشتی آمده و جزو محمولات
 آن شراب بسیار خویست مال جزیره قبرس و کشتی مزبور برود خانه
 (گردج) وارد شده چون قدری خرابی پیدا کرده قبل از عید میلاد کشتی
 سازی پیدا نمیشود که آنرا تعمیر کنند آن شخص قبرسی که رئیس کشتی
 است شرابهای خود را بخانه های اطراف بفروش میرساند سراندرود
 گفت باید فرصت را غنیمت شمرده مقداری از آنرا خرید زیرا که
 همه وقت مشروبات خوب به اسکس نمی آورند بالاخره به وولف که

از مشروبات سررشته داشت گفت : سوار شده با رئیس دیر برود به
 منت مینظر اگر شواها را پسندید چند خمی از برای آنها بخرد که
 در مرقع عید میلاد خوشگذرانی و تفریح روحی بکند اگر چه خود
 سراندوود بواسطه کسالت مزاج مشروبی بجز آب خالص نمینوشید اما
 برای سایرین لازم بود و وقت از این مأموریت خوشوقت شد چرا
 که در این فصل زمستان بهیچ ماهی نمیتوانست برود و از توقف در
 صمات هم خسته شده بود و چون مثل کادوین میل بکتاب خواندن
 نداشت اتصالاً بروزاموند که بی کار خودش آمد و رفت میکرد بدون اینکه
 با او حرفی بزند نظر میکرد چرا که با وجود اینکه باطناً همدیگر
 را میخواستند اینطور وانمود کردند که بفهمانند از گذشته ها فراموش
 کرده اند مملکت حجابی بین آن دو برادر و روزاموند واقع شده
 و مراد و آنها مثل یک دوستانه و اشکار نبود چون روزاموند بخاطر
 می آورد که آنها فقط عمو زاده اش نبودند بلکه مشاق او هستند
 و بایستی مواظب خود باشد که یکبارا بردباری ترجیح ندهد علاوه
 بر آن چنانچه سابقاً اشاره شد نرسی بانها تواید شده که فرار از
 آن ممکن نبود در يك مملکت دوردستی در مشرق زمین سلطان مقتداری
 مظف توجه باین خانواده انگلیسی کرده در همان خانه که دختری
 از تواد خود در آن ساکن و خوابگاهها یکی که راجع بفتوحات و غلبه مذهبی
 دیده بود روابط کلی داشت فقط برای نمهد به قسم یا خیالات و مصالح
 سلطنتی بلکه امید روحانی و احتیاج مذهبی او را محرك شده مصمم
 بود که این دختر را اگر ممکن شود بوسائل مقتضیه صحیحه
 و اگر ممکن نشود بهر وسیله و هر شکل که پیش آید بنزد خود برود
 حال وسائل صحیحه و غیره هر ذوی اثر مانده چرا که بدون شك حمله

ساحل دریا راجع بهمین مطلب بوده و بطور حتم صلاح الدین مکرر در این کار اقدام خواهد نمود تا اینکه بالاخره یا مقصود را بدست آورده یا روزاموندت بسیرد زیرا که اگر روزاموندت عروس هم میشد مانع اقدامات صلاح الدین نمیکردیدم به جهات مذکور اجزاء این خانواده بسیار افسرده بودند و افسرده تر از همه سیمای شوالیه پیر [سر اندرو] بود چرا بواسطه مرض و تذکر ایام سابقه در خوف و زحمت زیادی افتاده بود از این جهت رفتن به سنت منیطر و وولف با یکوع خوشی و شفقی تلقی کرده که در آنجا رفته شرابی بمیل بخورد و قلباً خوشوقت و مسرور بود از اینکه شراب زیادی خواهد نوشید و خود را موقتاً از دغدغه و خیال اسوده خواهد کرد لهذا سوار شده و از کوههای (اسطی بل) با رئیس دیر یائین رفت بطوری که معتاد بود در تمام مأموریت مسافرت میخندید مثل آنوقتیکه روزاموندت آنها را به (سنت یطر) برای گلچیدن برد و چون بسنت منیطر وارد شدند سراغ تاجر شراب فروش را گرفتند گفتند در کاروانسرائی که نزدیک دیر واقع است منزل دارد چون نزد تاجر شراب فروش رفتند دیدند مردیست کوتاه قد و کلامی از یارچه قرمز بر سر دارد و ماییم دوخم شراب نشسته در مقابل او یکمده از نجبا و غیرهم ایستاده در بار خرید شراب و اقمشته ابریشمی و زرد ریزی گفتگو و مذاکره میکردم مشارالیه هم سوبه یارچه ما را برای تماشا بمردم ارائه میداد و همچنین اگر کسی هم شراب برای امتحان میخواست میداد که بیاشامند آنکه زبان فرانسه خیلی ناقص بیکنفر نوکر که پهلوی او ایستاده بود گفت گیلاس ها را پاک کنید چرا که بیکنفر مقدس و يك شواله شجاعی میباید که مشروب مرا امتحان کند گیلاسها را بر کن چرا که فله کوه (تراویداس) سردی اینمکان منحوس نیست قطع نظر از سردی بقدر يك سیاهچال مرطوب است اینرا گفته و شال قیمت

خود را محو پوشید نگاه سوال کرده گفت : آقای راهب کدام قسم شراب را اول امتحان میفرمائید شراب قورمز یا شراب زرد چون شراب قورمز نوتر است ولی شراب زرد کراستر و مثل همان مشروبی است که اولیاء در هنت مینوشند و راهب در دنیا بسیار خوب شما شراب زرد (اوسر بنا) میل دارید اینهم علامات هوشیارست مشروف است سنت را در آن زن مقدسه را که من میپرستم و تنیکه صلیب (وسمال) را به دره تریس آورد این شراب را در خم ریخته راهب گفت : ایا شما تریس هستید من گمان میکردم که مسلمان باشید تاجر گفت : اگر عیسوی بودم ایا باین مملکت پر فتنه شما برای تجارت شراب میآمدم و مشروبی که نزد مسلمین حرام است میفروختم تاجر این را گفت : و شالی را که بخود پیچیده بود بکطرف زد صلیب نقره را که سبب یهن خور او یخنه بود نشان داده گفت : من تاجری هستم از اهل (قاماگوستا) در جزیره قبرس و امسم ژورژ است و از عیسوهای یونانی میباشم ولی ببینید ایا شما این شراب را پسندیدید رهب مقدس لبهای خود را بک نموده گفت دوستم ژورژ این شراب شما مشروبی است که سزاوار واصلین بمقامات عالیه است تاجر گفت : بلی اما تا حال مشروب کسافکاران بود چرا که این همان مشروبیست که ملکه کلتوپاتر با سسوق رومانی خود (ان توان) مینوشید شما که آدم عالمی هستید باب این حکایت را شنیده باشید و اما شما آقای شوایه از ان شراب سیاه چه میگوئید خوبست یا نه ما انرا ماء ورود مینامیم این شراب سیاه مقصودم شراب متعارفی نیست بلکه انقسم شراب را میگوئیم که بیست سال در خم مانده است و ولف جامش را داد که دوباره پر کند و گفت : طعم انرا درست و لذت نشدم تاجر گفت : ولو اینکه بقدر ملت یهود هم

زندگانتان طول بکشد طعم انرا نخواهید دانست بالاخره آقای سوالیه
 ایا عاقبت شراب خواهید خرید باخیر اگر عاقل هستید مقدار زیادی خرید
 خواهید کرد زیرا مشکل است دیگر اینطور موقعی بدستتان بیاید و این شراب
 چه زرد چه تره نیش صدسال میماند و عیب نمیکند . سپس اجازه زدن
 شروع شد و خای هم طول کشید واقماً یکدفعه نزدیک شد که آن دو
 مشتری خرید نکرده بروند ولی (بچرخ) آنها را صدا زده و گفت هر
 قیمتی که بنظر آنها می آید پردازند مشروط باینکه در مقابل مقدار
 آنچه قرار داده بخرند یعنی یک خم تمام بخرند بین خودشان تقسیم
 نمایند و وعده داد که شراب مزبور را قبل از عید میلاد تحویل
 خواهد داد و آن دو مشتری باین شرط راضی شده و رفتند و از
 آنکه هر یک چیزی بعنوان هدیه برسم مشرق زمین از فروشنده
 گرفتند از معامله خود خوش وقت بودند راهب یکتوب پارچه ابریشمی
 زر دوزی داده بود برای زینت محراب یا درست کردن بوق و نه
 (وولف) یکدسته خنجری از چوب زیتون که شکل شیر برجسته
 بر آن منبت بود (وولف) از او تشکر نموده و دوباره برگشته
 با سیمائی که علامت شرمندگی از او ظاهر بود سؤال کرد : که ایا
 باز هم پارچه زر دوزی برای فروش دارد یا خیر از این سؤال
 راهب تبسمی نمود . قبرسی نیز تبسم راهب را ملتفت شده
 گفت : برای خانم لازم است و اشخاصی که حاضر بودند از این
 سؤال خندیدند آنگاه تاجر گفت : اقا جان بر من نخرید شخص
 غریبی هستم و هیچ از کارهای این سوالیه جوان اطلاع ندارم نمی
 دانم این پارچه را برای مادرش یا خواهر یا زن یا معشوقه اش می
 خواهد چون در اینجا اقسام زر دوزی مناسب از برای هر یک از

طبقات است پس از این شوکر خود گفت : که مدل قماشى آورده باز کرد و از آن پارچه خيلى قشنگ بيرون آورد بالاخره (وولف) يك نقاب ابريشمى كه روى آن ستاره هاى طلايى دوخته بودند خريدارى نمود كه روز عيد ميلاد به (روزاموند) هديه كند. بعد از آن درخيال افتاد كه چيزى هم براى برادر خود خريد نمايد كه انهم اكر ميل دارد روز عيد ميلاد به (روزاموند) هديه نمايد كه از اين جهت برادر خود تقدم و پيشى نجسته باشد. بذاً براى يك پالتو زردوزى كه كلبه هاى مشرق زمينى با رشته هاى طلا و نقره بر آن دوخته شده و هرگز آن ها مثلش را ندیده بودند براى كادوين خريد وولف پارچه هاى ذيقبميتيگه خريده بود براى براهب نمود كه از او پولى بعنوان فرض بگيرد راهب هم پول نداشت (جرج) گفت مطلبى نيست چرا كه بلدى برداشته خودش شخصاً شراب را بمنزل آنها ميبرد و پول شراب و پارچه ها را وصول ميكند باميد آنكه باز هم بخانم ها بتواند در منزل آنها چيزى بفروشد و نيز تاجر مزبور گفت : حاضر است كه اكر مشتريان مايلند به اتفاق بروند ولى روى رود خانه هم در جهاز بعضى اقمشه را بان ها نشان دهد و نيز اظهار نمود كه آن اجناس متعلق بـيك كمپانى قبرسى است كه در اين سفر با او همراه است مشتريان اين پيشنهاده او را قبول كردند براى اينكه شب نزديك و موقع رفتن نبود.

[وولف] گفت : كه بعد از عيد ميلاد مسيح بـبرادر خود براى ديدن جهاز زيگه ميگوييد خواهيم آمد جرج جواب داد هر وقت كه ميايد پذيرائى خواهد شد ولى اكر تعمير جهاز زود تمام شود تا هوا منقلب شده ميل دارم بروم لندن چرا كه در اسجا ممكن است بيشتراى اجناس